دساتیر شارستان سرود مستان

[illegible]

زرتشت افشار جام کیخسرو شارستان دانش

گلستان بینش نوشدارو سکنجبین

بزمگاه تبیرهٔ موبدی مه آباد نامه [illegible]

بیان فرهنگ سمراد نامه [illegible] [illegible]

تیز هوشی امثال [illegible]

[illegible] [illegible]

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کارنامهٔ اعتقادات ملل و نحل پیشینیان مشهور به علل ممالک شرقی باستانیان مفید مطالب اعلی

دبستان مذاهب

از جواهر آرای خامهٔ طبع دانای روزگار که باسم مبهم نامه‌نگار زبان اشتهار زبده حکیم هیولانی گرفته

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مشهور جهان شد

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہم صرف کتب تاریخ بزبان فارسی و اردو کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں

کتب تاریخ بزبان فارسی

اکبرنامہ۔ ہر سہ دفتر و مجلد ہر سہ جلد مصنفہ شیخ ابو الفضل ہیں۔

آئین اکبری۔ ہر سہ دفتر ہر سہ جلد با تصویرات و نقشجات سرخ و سبز و سیاہ بمقابلہ چند نسخوں کے صحیح ہو کر طبع ہوئی۔

تاریخ فرشتہ دو جلد۔ مصنفہ ملا محمد قاسم ہندو شاہ استرابادی حالات راجگان و سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ اس میں مذکور ہے

طبقات اکبری۔ تصنیف خواجہ نظام الدین احمد بن محمد مقیم ہروی یہ کتاب تاریخ شاہان ہند کی زمانہ سبکتگین سے عہد جلال الدین محمد اکبر تک نہایت مبسوط و مفصل ہے۔

عمادۃ السعادت۔ تصنیف سید غلام علیخان صاحب بریلوی ہے اس کتاب میں خاندان شاہان اودہ کا بیان ہے

منتخب التواریخ۔ تصنیف مولوی عبد القادر بدایونی تاریخ سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ کے حالات کو بطور واضح لکھا ہے اور چونکہ مصنف سے ابو الفضل وغیرہ مقربان سلطنت مخالف تھے اسلیے اکبر شاہ کے حالات کفر اور بددینی خلاف شرع کے بالتصریح تحریر ہوئی ہیں اور اکثر شعرائے معصر کا تذکرہ بھی ہے یہ تاریخ مستند ہے اردو میں ترجمہ بھی چھپا ہے

صحیفۂ دانا اقدرتی خواجہ محمد بشیر لکھنوی کی تصنیف ہے واقعات مصرح غدر شہر لکھنؤ کے ۱۸۵۷ء کی۔

تاریخ دکھن۔ تصنیف جناب مولوی نصر اللہ خانصاحب بہادر سابق ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی حال صدر تعلقدار ملک نظام حیدرآباد دکن بعبارت پاکیزہ و سلیس اس ملک حیدرآباد دکن تک مختصر حالات منازل اور مقامات آدرج ہیں خاص ملک حیدرآباد اور خصوص شہر حیدرآباد کو رواج ملکی اور وہاں کی رسوم کا مفصل حال تحریر فرمایا ہے۔

عجائب القصص۔ قصص الانبیا مشہور فارسی ذکر انبیائے عظام علیہم الصلوٰۃ والسلام ہے

تاریخ شاہنامہ فردوسی طوسی۔ مشہور کتاب ہے جسکی شان عظمت محتاج بیان نہیں چند نسخ صحیحہ سے مطابق کر کے خوشخط با تصویرات کاغذ نفیس تقطیع کلان بحسن اہتمام طبع ہوا ہے

شاہنامہ قاسم گنابادی۔ مولف اسکا بہت کامل اہل زبان کا مشہور شخص ہے یہ تتبع شاہنامہ فردوسی پر درطبع دکھایا ہے حالات جنگ شاہان فارسی عمدہ طرز سے لکھی ہے۔

وقائع نعمتخان عالی۔ حالات عالمگیر مسوانح دکن جنگنامہ۔ تصنیف نعمتخان عالی ہے مشتمل جنگ شہزادگان عالمگیر عبارت نہایت سلیس اور چونکہ مصنف میر منشی دربار سلطنت عالمگیر ہے اور معرکہ آرا دونوں حقیقی بھائی تھی تو حفظ مراتب اور بلا جانب داری جانبین سے یہ وقائع لکھا گیا اور مصنف اوس جنگ میں ہمرکاب شاہزادہ عظیم الشان تھا یہ قریب دھولپور متصل آگرہ واقع ہوئی اور اس خانہ جنگی میں سلطنت کے بہت سے منتخب امرا۔ قدر ضائع ہوئی کہ بعد ازان تیموریہ سلطنت کی زوال کا زمانہ ہوا۔

سیر المتاخرین۔ ہر سہ جلد حالات شاہان دہلی ابتدائے سلطنت راجاؤں ہی انتہائے عہد شاہ عالم تک خوب شرح و بسط کے ساتھ بعبارت سلیس لکھا ہے دو مجلد۔

اقبالنامہ جہانگیری۔ یہ تاریخ نہایت معتبر تالیف جناب معتمد زمان معتمد خان عہد شاہجہان میں تصنیف ہوئی ہے عبارت محاورہ اہل زبان ہے اول دفتر میں حالات اجداد محمد جہانگیر شاہ از امیر تیمور تا ہمایون شاہ دوسرے دفتر میں اکبرنامہ کا انتخاب بعبارت سلیس و محاورہ زبان لکھا ہے ابو الفضل پر ایک طرز زبان خاص کا طعن بھی کیا ہے تیسرے دفتر میں حالات تاریخی خاص جہانگیر بادشاہ کے درج ہیں مع حالات تخت نشینی جہانگیری اور چونکہ یہ کتاب نایاب ہے دو نسخ بڑی

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کارنامه عقائد اهل ملل و نحل پیشینیان و دستور العمل سالکان طرق باستانیان مفید مطالب اعنی

دبستان مذاهب

از جانب خشخ طبع دانای روزگار که باسم مهر نامه نگار زبدان شعار زینت پیکر هیولانی گرفته

در مطبع نامی منشی نول کشور بطبع مزین مقبول جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نظم ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان * یاد تو ببالغ خردان شمع شبستان * بی نام تو ناگشته
زبان کام عجم را * هر چند بدانند کلام عربستان * با یاد تو دل در بدن عابد و سالک *
شاهنشه آرام سریر طربستان * هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست * مطلوب وجود تو و هستی
طلبستان * دریافته دریافت که دریافت جز این نیست * موبد جگادیب تو و گیتی او بستان *
سرود نامحدود و درود بر والا وجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشگاه
برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین و نهیم خدای دار الملک یقین
مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک * لولاک لما خلقت الافلاک * آن عقل نخست و جان
عالم * آن دم روح و روح آدم * و بر خلفا راشدین و حضرات ائمهٔ دین باد رباعی
عالم چو کتابیست پر از دانش و داد * صحاف قضا جلد او بدو معاد هوشیرازه شریعت
و مذاهب اوراق * امت همه شاگرد و پیمبر استاد * درین نامه موسوم به دبستان لختی از
دانش و کنش و کیش پاستانی کرده و گفتار و کردار باز پسین انبوه از آشکار اشناسان و نهان بین

صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گزارده آمد
و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد
پارسیان تعلیم دوم در باز نمودن عقائد هندوان تعلیم سوم در عقائد تبتیان
تعلیم چهارم در عقائد یهود تعلیم پنجم در عقائد ترسا تعلیم ششم در عقائد مسلمان
تعلیم هفتم در عقائد صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات
روشنیان تعلیم دهم در عقائد الهیه تعلیم یازدهم در عقائد حکما تعلیم دوازدهم
در عقیده صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقائد پارسیان مشتمل
بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن
بزرگان سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر
در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در دارسیدن
بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن
دین شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان دهمین نظر در اظهار
آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در
مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در
احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات
علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را
ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشانرا ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان
و هوشیان و انوشکان و آزرهوشنگیان و آزریان گویند و این گروه برآنند که کنه برتر
خداتعالی و تقدس را بتنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی کسائی
یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا
بهانیان ست یعنی بکلیات و برتغیر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کارکردارش بر وفق والا اراده

اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سالار خجسته
صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال ٭ الّا با فریدن چون
خود یگانه ٭ نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند
بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد
دیگر و روان و تن سادهٔ سپهر یعنی فلک الاطلس ست و همچنین از سروش دوم سه پرتو
سر زده بدینسان تا هر ستارهٔ از ستارگان برجاوز وان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از
آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر
سپهر هاست و هر ستارهٔ در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق
اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده هست از نورستان عقول که این فرشته را
پرورد گار و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین
پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقهٔ
انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تختهٔ هستی نبود از آدم و عالم ٭
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم ٭ در بعضی از نامهای معتبر این طائفه آمده که مراد از
نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث ست و ابدی اما بعضی از امزجهٔ انسانی
مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شائستهٔ آنکه نفسی از بدن گسسته بدو
متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان
در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرود این تن هشتن ببرین مجردات پیوندد
و اگر بدین پایه آزادی بخش فراز نیاورده و نسبت بهر سپهر که درست بدو پیوند گیرد و اگر
ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بر تبهٔ سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن با شایان بدن
در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیدهٔ خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن
بیند و زمینی سروش یعنی فرشتهٔ ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از

عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیار د شد در آخشیجی
در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام رنجوری خیزد اما فراز این شیمن نباید
و انچنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی بیش ست اما
از دل بستن بتن یا بد نهستن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگراید تا بتنومندی جن گفتار و
کردار زین برآمده فراز این پایه یابد پیرایی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید + از تو
گر نباشد از پیرهن برآید + وگر نفس بکمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرو د آید
داین مذهب اکابران ایشانست و بعضی ازین طائفه که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شد
گفته اند گاه باشد باهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیر د و بیا هنگام که رفته رفته بکانیان
یعنی معدنی بازبسته شود و نیز داین طائفه نفس مجرد در موالید سه گانه هست و همه اشیا را پرتو
هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مغز
حقیقت ست و تن پوست ببین + در کسوت روح صورت دوست ببین + هر چیز که او نشان
هستی دارد + یا سایهٔ اوست یا که خود اوست ببین + و برانند که ذات جهان آفرین چون نور
شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابداً لآباد پایدار گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و فساد ست
از ستارگان ست و ستاره شمران و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند و از کران
رفتار اختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر ست
که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال ست و یکهزار سال منعا
مخصوص آن ستاره هست بی انبازی ستارهٔ دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیار انباز ند
به ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دورست ما و را نخستین شاه خوانیم خود
هزار سال خاصهٔ او بگذرد ستارهٔ از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز بده را
نخستین دستور نامیم اما برتری دو ور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد
عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستارهٔ دیگر شریک نخستین شاه گردد بدین گونه تا ثوابت

تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود دو هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود
وسلطنت او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستارهٔ که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور
گشته خسروی یابد و خداوند دور گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره
او این هم چنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد
بعد از تمامی هزار سال ماه از ستارهٔ ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از وکرده شده
موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه پس نوبت
سروری ستارهٔ دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان بهم
پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد
و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون بادشاهی شت ماه یعنی حضرت
قمر را رسد چنانچه گفتم زمان بکران کشد و دور بکنار شود یک مهین مهین چرخ یعنی دور اعظم
رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز بادشاهی به نخستین شاه رسد و کار جهان
وجهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین
دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و
نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده
رباعی هر هیئت هر نقش که شد محو کنون ٭ در مخزن روزگار گردد مخزون ٭ چون باز
همین وضع شود وضع فلک ٭ از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون ٭ باید دانست مراد
ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ همان
عنصری اجساد گذاشته فائض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر
عقیدهٔ این فرقه محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته

وجسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمائل و هیئت نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار
و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون برگردد هم این گروه
برآنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند هرچند موالید را
پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما جز این نرسیده که مردم از مردم زایند و بدیگرگون نیامدند
واین بیرین کیش طائفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین
دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد
را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پاید گویند بدایت وجود انسان
معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود لهم جرا اصلا کران پذیر
بفردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول
فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند انچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور
مه آباد بود حقیقت آنست که در مهین چرخ با جفتش ناپیدا و ایزد بخشایش گر او را شگرف
ذریتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای کوه میبودند و صاحب پلیغان آورده
که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر اندکی
وهنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری
و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت
و به یزدانی [illegible] مدد فرشته رهبر و بچشم بصیرت دیهم انچه در دور گذشته شنیده و دیده بود
در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه جزو فرودین چار که پذیرنده هستند انجه بجداگانه
جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبائع متنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشندهٔ پیوند و آمیزندهٔ وصانعی چاره نیست هرچه پیوند بخش مرید و هنرور حکیم کند از فائده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هرچیز از برّی و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بفس باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا ابیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیهٔ غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این بهین عزیمت امضا پذیر آمد ستارهٔ خسرو ببرج بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار برکشاد پس با نیروی فرمان و تجربه امتحان از شکوفه ها و میوه ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خورش و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فرا آورده در کوره گداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود برخ نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت والماس و زبرجد که در ایشان نمی واستعداد زینت دید پیرایهٔ شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان دجزان بر آوردند و موی از برد و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت ازین سپس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم گردانید نخست هیربدان و موبدان و زها د و علما که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود و آیین اند و ایشان را برهان و برهمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که ملائکه علویه اند و هورستان نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری حکومت و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی ست که عالیانرا باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و نزرستار نیز سرایند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشانرا باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس

هم بمعنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشانست و سورستار نیز نامند و گروه چهارم
برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان
سود و تن آسائی و آسائش مردم را رسد و ردستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایهٔ فرمان ده و فرمانبر
و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده یار پروردن
یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی
و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان بهرآباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در وی هر دانش
و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد در آن زبان بود که بهیچ
زبان فرود بنیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طائفه زبانی داده
بموضعی لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد وحی پیش این
طائفه بثبوت عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت
او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد
چهارده باشند موسوم بابادیان پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی می بودند
و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد
هم پسران پس از پدران پیشوائی می یافتند و بداد هم ره میسپردند و بعقیدهٔ این طائفه
از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت
والی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آباد یانند آباد آزاد وست او از سلطنت
دست کشید و پا براه خداپرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزائن
موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان
دانشور و خداپرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و سلاح آراسته و پیشه‌وران
و پیشکار شائسته و میلان کوه پیکر و باره های البرز باره رهسپر و مراکب رهوار و اشتران

وچارپای بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و پیرایه پیروان جهان پیموده واشیای نفیسه
واقمشهٔ شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وتختها وتاجهای گران بها وبساط وبساتین نشاط افزا
وامثال آن انچه کنون درمیان نیست ودر گنج وهنگام خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود بود
بجرو ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا بگردش آمدی انچه از مخترعات
ومستنبطات این همایون گروه بود برافتاد ومردم چون وحوش وسباع شدند وبطریق سابق
جبال در قلل جبال وکوه کمر بودن گرفتند وهر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان را میکشت ورنجه میداشتند
پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار وکردار بودند وکتاب بزرگ آباد یاد داشتند گرد آمده
پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزگار ودانشور بود واز مهین وخشوران
شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنابر پاکی اوراجی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی
پاک گویند وبانبوه داد خواستند وگفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو مادام
نمیدانیم ونصائح واندرز واحادیث واخبار از آبادیان در فضیلت انکار بر وخواندند واو
نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی وآمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل
برخاست وبه برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده وآئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین
این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود واو از میان مردم برکران شد وسلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند در کتب بسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برآن نوشته اند
که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام وآباد آزاد قرنهاست وجی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است وچنین میان شای کلیو وجی آلاد وواسطه بسیار است وبدینگونه
میان شای مهبول ویاسان ومیان یاسان وگل شاهی وسائط متعدده کثیره است
عقیده شناس بایدشناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار اسلام
یعنی صد هزار اسلام گویند وصد سلام را شمار وصد شمار را اسپار وصد اسپار را راده وصد راده
را آراده وصد آراده را راز وصد راز را آراز وصد آراز را بالی آراز گویند چون شمار شناخته آمد

گویم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در رزین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نماز گاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزنشان بر فقند وستوده خشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری آبند گی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستندهٔ خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو آز آزرده شدن زند بار باندیشید و بتنومندی وحی سماوی و ایزدی فر برخاست و بجای نامور پدر نشست و اپسین این خجسته فرقه شای مهبول ست مدت فرمانفرمائی شائیان یک شمار سال ست بعد از ایشان یاسانیان یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار دد خشور روزگار لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لائق و سجق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشانرا تاب دیدن و شنیدن نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را به تخت سلطنت جا داده بدی بر انداخت و ازین گروه بازپسین یاسان آجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمد صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالها کیوانی ست یک دوره شت کیوانرا که سی سال متعارف ست یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالها همه کواکب هفتگانه را بنویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم ست یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین
دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال
ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونکی و ماه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز
ناهید دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا کرسال
کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوره
دوازده سال متعارف ست تمام کند و آنرا کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست
در یکسال متعارف در هر برجی وقس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال
و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در
هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دوره اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را
تیمور نیز نامند پس ازین گذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان
تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان دانش گوهر و کنش زیور بود بجهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده
دوست ستم بر هم کشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت
و بی وجود سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشته
در اندک زمانی از نقود بی عد و اجناس بیحد که در عقل محاسب و وهم در نگنجد نشان فرو نگذاشتند
و کار بجای رسید که آئین مردمی برافگندند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای
کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و وحوش و سباع گونه در کمرهای کوه میبودند بعد ازان باهم در نبرد
آمدند بسیاری از ایشان بکمی گرائید پس والا گوهر گلشاه بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر
جهانیان گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند
باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بحرب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش

براه آورند و دست ایشان از آزار زنده یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخهاست
که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیهای که کشتن زنده بار دران
روست همه انگیخته این دیوانست بالجمله جهان شاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والانژادان وش
سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و بخت آفرید و آذرساسان
پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان از رفتن فرمود و بدینمعنی آیتهای
نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحائف و کتب ایشان موافق نامهٔ مه آباد است و غیر از
زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طائفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامهٔ
مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خشور سیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاه
شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان
پورشهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار بیست و چهار سال و پنجاه
بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
دیوبند و جمشید آیین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی
و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر
و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن
و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی
و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه آباد و اولاد نامدارش فکر کردیم
بعد از ایشان والانشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برفزودند گیتی بدین
رونق و بها و آرائشی که می بینید بیشتر پیراستهٔ این فرخنده طائفه است بلکه از مستنبطات این
طائفه بسا چیز برافتاد و کمتر کی باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک به بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آیین و عدالت شعار و نیکی
و جامع گفتار و کردار بودند درین طائفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و مالک

وسیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختندی
وطعامهای زبان گز بیشتر می پختند و مانند بلیله و بلیله بد وامید اوند و دهاقین و کشاورزان
آمده از جاورسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آنرا
نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگزاری ایشان آنجا گشتی
ونخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمیکه منسوب به بشت کیوان
بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی و تیمار کلمه
تعظیم ست چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت
مردم رخ او چون کرکس و برسر شخ بهیمی و بر افسر او روی خروسی و رخ ثعبانی در دست راستش
دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
وانگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی حب العار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین
کشیدندی و علما قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
دران کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست
راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست
راست تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش
ترک و انگشتریهای مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ دران کشیده
شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و چنین
مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را دریافتند و روزی دهان در گرد این کده بودندی
و کشتنیها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت
آفتاب جهانتاب عظیم تراز همه کل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع
بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند مثال

مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دو بهیم راه هفت سر دون یعنی
شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست
راستش قصبی از زر و در گردن او قلادهٔ از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس
و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال
آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان
بزرگ و اصیل و روسا و فرمانروان خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان
این طائفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید
بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سر خرنک و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشهٔ روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن
بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه‌های نیکو تاج مرصع بر وارید در دست انگشتر جواهر
شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که
پادشاه رفتی چه دران شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب
می پختند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط
زن این کده سالار زنان بانوان بانو را و گنبد شت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از و
تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات
و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطار دازرق پوش و انگشتریهای
زرد در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران
و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان
و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم

وضایع مذکوره آنجا شدی و گنبد هشت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفید نشسته
و بر سر او افسری و بر سر آن افسر سه سر و دست برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست
راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش
انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندے
و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین
وزیر و سپهبد و سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر
آن کده هست در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام
اطعمه و اشربه آماده و هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانے
تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها
آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کرویست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال
در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صور تها متمثل شده اند و بچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند
و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان
و پرستاران و سائر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند
و بآهستگی سر در پیش افگنده و در هرمزکده با لباس او فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس
مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده بآداب ملوک و پارسایان و در ناهید کده
خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای
عظیم ست و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور ست اما در
هر کده پیکری کری ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سراسر آباد شاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

وقابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که
فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که
درخور آن کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند ازو دور کردند چون چنین بود هرچه
تعلق بعلت فاعلی در و تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد
کردند چنانکه از انواع طعوم و روائح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم
آید پس آن باعتقادی استوار و یقینی شگرف دران خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیری
تمامترست و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن
این شروط نادرست بنابرین حقیقت این دانش مخفی ست اما آبادیان گویند پیغمبران
سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق
بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستندی
و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی
باز نند بار نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنگ رنجوری
پیش آمد و کار از چاره درگذشت اخترشناس گفت این حدث را سبب تابش جبروت حضرت
مریخ ست پس روز چهارم ذیقعدهٔ سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته
بنحو لائقه و اشیای شائسته آن عمل فراز آوردند بقرائت ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ
ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشتهٔ نامدار و آسمانی سپهدار
از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و بشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را
با آب خوشبو فرو برده بمجرد فرو شدن پیکر در آب آن گرفت اگل گشت و در بیست و هفت [illegible]

یعنی زند بار [illegible]

[illegible] هیکل [illegible]

هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشانرا کیوان آذر و تیر مز آذر و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در انجا آنچه بالیستی افروخت می افروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی ع در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی ع در بغداد و روضهٔ رضویه در سناآباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیه هیکل استخر پارس که موسوم ست بهفت صحه خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا ساکنه آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانهٔ کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از وخلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود ست که هیکل کیوان ست و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان ست و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و بر داشت و پیکر زهره را بهیئت محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره هست و تعظیم روز جمعه که روز ناهید ست هم برین دال ست و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار ابن گشتاسب شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگدز هوخت باشد ساختهٔ ضحاک ست اما فریدون دران آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در انجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران بر و سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود

علی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند وآن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده وگویند در مدینه آنجا که رسول مدفون ست هیکل ماه بود وآن پیکر کده را مهدینه میگفتند یعنی قمر دین ست ودین قمر حق ست وتازیانش مدینه کردند وآورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مومنان علیؑ ست آتشکده بود فروغ پیرای نام وآنرا نکف میخواندند یعنی نا الفت والفت آسیب را گویند واکنون نجف شده وچنین در کربلا آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده ست مهیار سور علم وکار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی واکنون کربلا شده ودر بغداد آنجا که امام موسیؑ آسوده ست آتشکده بود شید پیرای نام ودران مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی ست آذر کده بود بهوریار اسم ودر کوفه آنجا که مسجد ست آتشکده بود روز آذر نام ودر زمین طوس آنجا که گنبد امام رضاؑ ست آتشکده بود آذر خرد نام واین آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند وآنرا فریدون بنا کرده وچون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری درانجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت ودر بلخ آنجا که اکنون روضه امام ست آتشکده بود مینو آذر نام که او مشهور بنوبهار ست ودر اردبیل که قبل ازین دژ بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم بآذر کاوس وآن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین صفویه وهمچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکر کده های کواکب بوده ست چنانچه در دوارکا پیکر کده زحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند ودر گیا هم پیکر کده کیوان بود گاه کیوان نام که گیا شده ودر متهرا پیکر کده کیوان بود مهترا نام یعنی دران مهتران می آیند رفته رفته متهرا شده وهمچنین بسیاری از جایهای نصاری وجز آن قوم را نام برند که پیکر کده های ایشان بوده چون آبادیان بدینجا رسند مراسم زیارت بجامی آورند گویند جای گرامی نکوهیده وخوار نشود واکنون هم پرستش گاه وستائش جا اند وموافق ومخالف را قبله وخصم با همه سر بسجده در الا مکا نهار اغماز میبرد ورای گوبی ناتهه گوید بیت ببین کرامت بتخانه مرا ای شیخ

که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد + سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا اندر گور
نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمزست و بعد از آن در گلشاهیان رمزها نیز هست
آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانچه در پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان
و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان
و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب ست در حالت خواب
و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند
دو مار دهاک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او و بعضی جا خوی او
از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سرزده در چشم مردم مار وا مینمود و تسکین درد
آن از مغز سر آدمی میبود و گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پرورد کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه
اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهورست که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد
در خواب بود نه در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت
واقعهٔ کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه تیر و
وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان ست از جسم و شهوت
و از و حد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی
یاوری اینها به برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با سمان
و از با نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی
بار گردند به طبیعت خود که رسیدن از جا و دانی بهشت و وطن نفوس ست مصرعه یک لحظه
غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد + درین مقام ست و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که

افتاده بود و نخجگاه اشارتست بپرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم
کیکاوس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست
تا در خواب از بیدار دلی مشاهدهٔ سموات و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه بتنومندی خضر عقل در
ظلمات بشری بآب حیات که علم معقول ست عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست
باز گشت اشارتست بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد
پس مجرد باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارتست بدانکه کمال عقل بتوسط
بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند
که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد
باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش
نه پسندد و همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است امیغی یعنی حقیقی و آشکاری
امیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد
بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکار انکوهیده
باشد دور کردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو
و بدمزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده ترست و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد
ایشان برای مردم آنست که دو سر تواند فرو برد و برای فیل در خور جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی
و نزد ایشان پسندیده است ادعیه آیات که در رشت و ساتیر ست در یگانگی واجب الوجود
و بزرگی عقول و نفوس و ستائش برین و فرودین اجسام خواندن پس ازان ستائش
ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بیفروزد و پس
آفرین کند بپروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیائش کند بفروردین و پس ازان

بهر کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص هر روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باد
دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه
او را درود دهی بدین قیاس ماه دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب
نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین
کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان
اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهمنام حضرت
او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند
بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیدهٔ آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند
سروشهای روزها کارکنان سروشان ماه‌اند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند
و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش
این مایه که از شست عدد آفتاب شمرده شد گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان
هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آنرا شدبار یعنی سود آمود
خوانند و در هر ماه پس از گران دوراو در رویت هلال یا بی آن بحساب اخترشناسی روز غره
شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند آن روز را دادرام یعنی
بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی
آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد
آمدندی و همچنین چون ستاره در خانهٔ خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان
نکوهش هیچ دین و آیین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود
گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است
افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران باد

توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود با همه بنالاران با هم سازگاری
نداشته باشند اما کار فرود تر از خود توانند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه
نتوان یافت اما ستد راه رسیدن بخدا کشتن زند بارست یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند
و جانور نکشند چون گاو و گوسپند و شتر و اسپ که آزارندهٔ اینها رستگار نباشند و با گوناگون
ریاضت و پرهیزگاری رهائی نیابد و گویند اگر از زند بارکش بها خوارق عادت دیده شود
او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد فرهٔ سلوک ست و اثر پویهٔ کیش ریاضت
است درین سرا و چون موذیست در سلوک کامل نباشد و او را در نشار دیگر جز رنج نرسد
و از بدن زهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در رشت و ساتیر بکوزهٔ نجاست
آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زند بار پسندیده
نیست و آنچه مردم را امیدارند بظاهر معنی رفته و خوص و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن
اسپ و گاو دور کردن و برانداختن ست از خود صفات بهائم نه آنکه زند بار کشند و بخورند
و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیاست زند بار
کشتی و بمار سیده که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گور شکریدن نوشته اند آنست که پیلتن شیر را
گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور ست و بعضی جا گور کشتن و زند بار آزردن او و بعضی
از مهتران گلشاهی را که مذکور رست گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی ست چنانکه
محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست * خوک باید کشت
یا زنار بست * و گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زند بار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن
این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی
او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند
اما گویند به وخشوران و خسروان بیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند در داد علم و عمل
نرسند و گویند سزای بعضی زند بار آنست که درین نشار رنجه شوند مثلا گاو و اسپ که

ایشان از نادانی در هنگام رفته وگذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشار آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش
و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده و خونریز نبوده اند و زند باری برین
دلالت دارد که برانداز ندهٔ جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن
مرد نادان بی آزارست پس کشندهٔ اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا
نیابد در نشار دیگر به پیکر تند بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو بیندار
کان بدی * گردون فرو گذارد و دوران رها کند * قرض ست فعلهای بدت پیش روزگار *
در هر کدام دور که خواهد ادا کند * و این طائفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و مینو خسرو
یعنی فلک جناب آفتاب ست و دیگر ستارگان سکر و گران رفتار پیشکار و پس هرکس بریاضت
و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد بآفتاب پیوندد مینو خسرو گردد و اگر در خور و کنش بستارهٔ دیگر
تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره هست بعضی بفلک علی پیوندد و مردم صاحب
حال از و در گذرند و بمینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشانرا دیدار نور الانوار و مقربان
ملک مختار میسر ست واگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زند بار نکشند
واگر هلاک کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عامل
و پرهیزگار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند بآفتاب پیوندد و روح او بار وان حضرت
نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملائکهٔ مقرب ملک مختار و برخی مستغرق
دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله هست نیافتم چون از یافتن
این پایه باز جستم گفتند بهین وسیله والا درجات ما محافظت زند بارست و سزا دادن بدکار
و بدو این فرق از بلوا کشته شدن و از پسران خرد سال رنجور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی
و سختیها آزرده شدن وخود زهر خوردن وخود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین ست

یا آنکه کسی دو دو برزمین افتد واز پا درآید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خرد سالان و پیکر پذیر چنین ست اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز آنیست بلکه از ستمگر درین نشا حاکم یا نشار آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره ساز د نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاریست و مسکرات در مستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه ساز داز و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش و کشتن تندبار جائز ست یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر گرا اینان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار از هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشار گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشار داد گر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزندهٔ خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس نه بار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای حشرات ست اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشار سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بر دار د پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر انداز د چه او هم غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را جزا داده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گرد د سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشو د از آنست مثلا گاو در نشار گذشته شخصی بود که صفات گاوی در و بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و باز کردی

تا یکی را بدینسان بیجان کرد درین نشار بنا بر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای
کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما
مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سرزده
مخصوص برای اجزای ایشان تندبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما رحمای مردم را راه بهتر کشتن
تندبار چون مرغ و کنجشک و سائر آن آنست که جانور را از رگ کشایند تا از رفتن خون بیجان
شود و ازین گونه در جشن سدهٔ موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب
ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیرست موبد
هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را
نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجود یا یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی
کشت و اگر کشتی بسزایش میرسانیدند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشش در میان
تندبار برافتاده بود و همه را زندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش
بیجان شدندی آهیخته کیومرث و متابعانش در اوائل می پوشیدند انجام به برگ درختان
قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طائفه از معجزات خسروان
انکارند و بعضی از تدقیق اندیشان زبان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند
یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد
و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط
و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خورند که از آن
تخم خوردن تخمهٔ ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر طهمورث آرائش پذیرفت گفت
خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی
مرده و کنجشک کرم جان داده خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر

گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند
از آنست که گوشت او مرض انگیزست زیرا که جانور به بیماری مرده وگرنه در خوردن گناهی
نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده اک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخوردند
چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
و دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران بیجان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود
تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده
کرمان است و کنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام
بخورند اما انشود که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند
بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانهٔ بزرگان
برای جزای تندبارست نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه
بقصد خورد خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورندهٔ درندگیست بلکه
غرض از قتل تندبار برافگندن شیرست و ایشان یعنی یزدانیان را خورشهاست که اکنون
مردم این خوردن را بجانور و گوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه خورش است
که از زنکو یعنی سمارغ بپزند و گوره غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیارست و اینکه
تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا کنجشک
برای باز مرولیست که آنرا دژخیم گویند که فروتر از میلرست و این کار را او کند و میلر
بهند ـــ چهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقهٔ پیش از گلشاه که
مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید در گلشائیان
باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را کنجشک که اهرمن ست افگنند
و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن
تندبار را هلاک میکردند اما در خانهٔ صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت
از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزا کار بدست و شرائط رهروی نزد
این فرقه بسیار است چون خداجستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری و آشنائی
با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و بردهشت و مانند آن بسیار
چنانچه در سرود مستان مؤبد هوشیار آمده مؤبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومهٔ شت آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا به انچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقائد دین و آیین و کیشها و راهها از خویش
دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آیین
کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد یو
سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بیک درم
هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی
و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و انچه پسندیدهٔ این فرقه است ذکر یک ثروب است
و یک در لغت آذریان چار را گویند و ثروب ضرب است و این ذکر را چارسنگ و چارکوب نیز
خوانند دیگر ذکر سیا ثروب است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند
و نشستها نزد ایشان بسیار است و انچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و ازان هم
چارده انتخاب نموده اند و ازان پنج بر آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از
جلسات موبد سروش در زردشت افشار آورده و یکی ازانکه برگزیده اند آنست که چهار زانو
نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها
پس پشت برد و بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست
و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس
اگر ذکر یک ثروب کند بدستها نر انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بر دارد

بجلسهٔ متعارف نشیند که پسندو کافیست وچشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها
گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمهٔ نیت را از سر ناف به نیروی
تمام برآهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر سرایان
سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل ست سر خم کند و در میان
کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند
اینست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز یزدان یا نیست
بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای اوست بایسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون
بی رنگ و بی نمون واین ذکر بجهر نیز جائزست ولی پسندیدهٔ هیربدان و پرهیزگاران ذکر
خفی ست چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس ست
و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل
گذارند یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و سمرادست
یعنی علم دم و وهم پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این
آیین در سرود ستان ست واین نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد و دنوز دشت افشار
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن
دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر د پس از ان بست و
دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از
شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که بندار د نفس و دم
چون آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه
دوم بالای نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو
هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار ستر گانست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند
خلیفهٔ خدای گردد آیین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند

ودل را لعالم بالا خویشی دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازے
وهندی گفتن رواست آئین دیگر تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته
از ان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود و پس از ان بدل
آورد یا آنکه آیینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود و پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن است و روشنی دیگر
که آنرا آزاد آواز نامند و بهندی اناهد و بتازے صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران
ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ
جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزلگه معشوق کجاست + اینقدر هست که بانگ جرسی می آید + و طریق شنودن آن
چنانست که گوش هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز شنوند
و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم + من آن مایهٔ ناز را می شناسم
بگوش من آمد شب آواز پای + تو بودی من آواز را می شناسم + پس چشم گشوده در میان دو ابرو
نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت
بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند یکچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان
دو ابرو پدید آید کنند و بعد از ان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم
و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند یابد آنچه
باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند + شانی بگو که خانهٔ دل رفت و روکنند
انجام گویای بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پار برهم زنجن مفهوم دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی
و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا آنکه از سایهٔ هما همی بر بدر

وباید در پیوند د حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی و او کل ست گر روزی چند *
اندیشه کل بیش کنی کل باشی * گفته اند از وصول بمبداء که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند
پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج ست یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده
شود و اگر دران مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه رانیست داند چنانچه متبحران صوفیه وارید تمیز که مذکور شده ست رسیده باشند
عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آئینه الانوار که برره سپهر آشکار گردد بر شمردن درین نامه
نگنجد بسی ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار ست
نخست لونیاد آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده
باشد بدماغ برآید و حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپت ست
که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهپت و سماده و آن چنانست که از برین جیلنها
فیضی فائض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بر بندد و هرچه درین حالت دیده شود
بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش وازن باشد که بتازی صحو عبارت از آنست و
بهندی جاگرت و مرتبه که اشارت بدان و آن چنانست که فیضی فائض شده بی حواس
بستن خداوند وقت را کیتی معنی کشد درین هنگام انچه بنگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه
و برتر ازین از تن گسستن ست که بپارسی نیوه جمینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی
پرپور بردش و پرچترکیان گویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده
بجهان نور برآیند و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
عبارتست در توجه از فائض شدن فیض تابی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود
و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد + از صد هزار تنها یاک تن تن خدا شد +
پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارتنگ گویند یعنی
لاهوت دوم جهان عقول که آنرا برنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آنرا
الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم آخشیجان که آنرا
رنگ سرایند ششم پیوستگان چهار گوهر که آنرا زنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم
اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسان است یعنی ناسوت
و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور امیغی خوانند و آمیغ حقیقی را
گویند و اگر سراسر عقاید این فرقه رانگارد بچندین نامه کران نپذیرد لاجرم بدین مایه
سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والانشان بازپسین این طایفه را میشمرد و بدین نظر
از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان فرخ آذر
هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر لکشب ابن آذر
زردشت ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آیین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش
ابن آذر مهتر ابن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم
ساسانش میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسانست ابن مهین آذر
ساسان که متعارف بدوم آذر ساسانست ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان
نخست خوانند ابن خرد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ
ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج
از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد
جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان
شیرین نام داشت دخت هما یون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذر کیوان

بازلی تائید ویزدانی نیرواز پنجسالگی بکم خوری وشب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت + صورت آئینه رانقاش کی پرداز کرد + ودر هنگام
ریاضت سنگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری
بیش پیل باشی تو + کم خوری جبرئیل باشی تو + آنکه بسیار خوار باشد او + وان که بسیار خوار باشد او
بست وهشت سال در خم نشست ودر باز پسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید
ودر بلدهٔ پٹنه چند گاه آرام گرفت ودر هزار وبست وهفت هجری در شهر بدگور از
آخشیجی نشینان برسپهری افراز ستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغز نیست سد
وصل واند پوست را + زندگی مرگست درویشان معنی دوست را + هشتاد وپنجسال با
عنصری پیکر بود ودست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا
زنور ریاضت گر آگهی یابی + چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد + دل تو طالب معشوق
وجام می خواهی + طمع مدار که کار دگر توانی کرد + فرزانه بهرام در شارستان آورده که
آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش وعقائد فرزانگان شد حکماے
سترگ یونان وهند وپارس در خواب برو پدید آمدند واقسام حکمت را برو سپردند
روزی بمدرسه رفت هرچه ازو پرسیدند پاسخ داد ومشکلات حل فرمود لاجرم
ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت زمنزلات هوس گر برون
نهی گامی + نزول درحرم کبریا توانی کرد + وگر بآب ریاضت برآوری غسلی + همه
کدورت دلرا صفا توانی کرد + ولیک این روش رهروان چالاکست + تو نازنین
جهانی کجا توانی کرد + از سید حسن شیرازی که دانش وکیش بیرای عارف نام بوده شنوده شد
که گفت که دو تن از متصوفین روزی بآذر کیوان رسیدند وراه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند
او را بکمال کامل نمی شمردند ومرشد ایشان مرکب بود عامل عالم باسیادت صوری نسبت
معنوی بارسول درست کرده شبی بخود گردید ودر سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند

کهای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردیست کامل
ورسیده در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات
و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریۀ
و بکلیه عارف و موحد بحقائق اشیا عیانانه قانع باشراق سمع مرشدیست اکمل سالکان
بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و انچه لائق و درخور احوال ایشان باشد از سائر
سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان
و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد در تزکیه نفوس مجد تصفیۀ قلوب انسان
مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
موقن در اصول و فروع آن بتائید مؤید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت
او را از مغتنمات شمرند و تو نیز در او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را
در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی
در آمد مرا بر انگیخت و گفت آذرکیوان درین شهر نیست که رسول خدا او را بنیابت ستود
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر
من مرافقت بجای آوردم اما خانۀ او نمیدانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان
کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون به نزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید او پیش نیارست جستن
آذرکیوان زودتر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برکشاد ما فرو ماندیم و از خوا
انچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفگنید چون
باز گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بجو انداز کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش
او منع فرمود سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالی ست * شاید که پلنگ
خفته باشد * تا اینجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان میدی

وجز شاگردان وحق پژوهان را کم بار دادی وخود را آشکار انساختی شیخ بهاء الدین محمد آملی
گفته رحمه الله بیت گر نباشد دورباش از پیش و پس * دورباش نفرت خلق از تو بس *
وهم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با آخشیجی تن چون
نسبت بدن به پیرهن است که هرگاه میخواهم ازو میگسلم وچون میخواهم بدو می پیوندم و در متن
جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود برشمرده میگوید مثنوی چو زابدانها برگذشتم
روان * رسیدم سوی پاک فرخ روان * روانها بدیدم بچشم روان * روان بد میان
روانها روان * بهر چرخ واستاره دیدم روان * جداگانه با هر یکیشان روان * چنین
بر سه فرزند دیدم روان * که بودند بر یکدگرشان روان * بدانستم از بودنیها همه * شدم
با سروش بزرگ رمه * وزو چون بسی برتری یافتم * فروغی ز یزدان همی تافتم * چه
بفزود پرتو برفت این منی * سروشی بتائید آهرمنی * خدا بود و از من نشانی نبود * فراموش و
یاد روانی نبود * همه راز خود سایه میبافتم * بهوش سروشان همی تافتم * زخوشان همی تافتم
برروان * چنین تا باندامها نیز خوان * توانا و دانا و والا بدم * چنین تا از آن پایه پر آمدم *
بدان ره که رفتم شدم سوی تن * بصد ایزدی فره زان انجمن * خداوند را پایه زان برترست
که آمیزش بنده را در خورست * ببخشش خرد چون زمین در خورست * ز آمیزش بندگان برترست
روان گر فروغی پذیرفت ازو * ز خود رفت و بیهش منم گفت زو * ز دریای هستیش
گیتی نمی * نم نم بگو چیست بودش همی * نم نم نه از نمان هم نمی * ندانم چگویم کزان هم کمی *
ز مهر او نوازش کند بنده را * که برداشتن شاید افگنده را * گدا را توانگر کند مهر او * جهان پرتو
از خور چهر او * مرا رایگان گفت و کردار داد * فرا ایزدی را من در نهاد * مرا او را جز او کس
نیارد ستود * که او در نیاید بگفت و شنود * کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار
کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خانه [illegible] را اهل حل گویند و دل را کعبه حقیقی

آمادهٔ شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود از مظاهر
الهی اسلامیان را گروهی را عدم هدایت وجهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب
انکار ایشان نمود ودر امامت وخلافت حضرت صدیق اکبر وفاروق اعظم وذو النورین
جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این مراتب
میکردند و همین جوابست مناظره یهود ونصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند
چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند ونیز روزی نصرانی ومسلمانی باهم در جدل بودند
نصرانی بموت عیسی قائل ومسلمان بحیات او مائل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را چیزی
که مطلوب اوست ندانند و بر سر راه مرده خفته وزنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند
از زنده پس بمسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خودت جان
گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمدؐ را با عیسیؑ همدمیست
پیغمبر خویش را زندهٔ جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بست منزل طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد * بیش از سر دیوار نخواهد
بودن * زاهدی نزد ذو العلوم شد وستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد
ومتردد که خلاف نفس را انتها نیست وگفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود بشیخی بدو رسیده از وی پرسید که بدین پایه
بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس
تو کفر پذیرست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر شود چه نفس او
اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را بر از یاد که این فتنه گران * در بد آموزی ما
مصلحت اندیش همند * شخصی نزد ذو العلوم شد وگفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
ژنده و کلاه وکچکول وسامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن وسامان گذاشتنست

[illegible]

نه فراز آوردن سوداگری از بهای گی ابلیس را پوشیده بکسوت شیخی بر آمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بارها پیمان راه مرا بزدند خیر درین بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذرکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت
و رنگیر د صحبت عرفی بشیخ صومعه ✤ کو بزیرک شمن و عرفی بکودن شمن ست ✤ اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریافته بیشمارد فرزانه خراد که از نژاد مهبول خوانسالار شاه داد گر نوشیروان ست که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته گشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور ست خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد بار دشیر بابکان خراد که یکی از شاگردان آذرکیوان ست روبرو شده همالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست شمشیر بر وزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید بیت جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا ✤ گیتی رحم ست تن مشیمه است او را ✤ تلخی اجل دردزه و مادر دهر ✤ این مردن چیست زادن ملک بقا ✤ فرزانه فرشید ورد از پارسی دنا قین ست نژادش بفرزانه شید وش که از شاگردان ساسان پنجم ست میرسد هم در مکان مذکور بآذرکیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشید ورد بشمشیر می برید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را بچستی و چابکی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد نیز تفنگ سر دادی مهره برمهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشید ورد چندمرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ✤ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ✤ فرزانه خردمند از نژاد سام نریمانست بند و العلوم برسید

و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که همین
شاگردان کیوانست روبرو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس و آتش باریدی و تنومند
چناریرا از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه باغاز جا پیوست بزرگی فرمانبد
بیت مرد خردمند هنرپیشه را + عمر دو بایست درین روزگار + تا بیکی تجربه آموختن
وان بدگر تجربه بردی بکار + وازین نامداران خلاف عادت درهمین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم
سفلی چون رفتن برآب و بار ور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک
و سجود اشجار و درمیان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و درکهین جهان
چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون
و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی ست گویند قوت انقطاع
این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا ایشدند و جمیع علوم
مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی فراگرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت
ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و آورنامه در پتنه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد
و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد
اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت سر و صاحبدلی روزی بهمت + کند در کار درویشان
دعائی + فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بود چون آذر کیوان به پتنه خرامید
در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد و او مردی بود
مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان
آنچه نقل افتاده کما وجب بسند و صحیح فراگرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
بهره داناو در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوف کامل بود و از مسلمانان
نسبت شاگردی صوری را بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدین دوانیست رحمهم الله

درست کرده کتاب شارستان دانش وگلستان بینش پیراسته وفراز آورده فرزانه بهرام ست
در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بعالم ملکوت
وجبروت ولاهوت رسیدم وتجلیات آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی وصول یافتم وموبد
هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم و
در دل همی داشتم که رازی مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه
راز دل دانستن آسانست اما احتراز از آن پس بچه کار آید تا زبان تو بیکار نباشد تا سخن
میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارت میبود ومردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخته وگرنه کیمیاگری کردی بسال هزار وسی وچهارم هجری در لاهور از این سفلی خارستان
بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل وعرفان ست ٭ مردن
جسم زادن جانست ٭ موبد هوشیار سرود مستان از مؤلفات اوست وتولد او در بنادر
سورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر ومردانه کار
ومردی وفراست وقطع خصومات واصابت رای وتدبیر علم بود واگر داستان باز گزارد
آید از فتح کردن وکشتن علی یکه وامثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی
فیلسوف اعظم آذر کیوان وسترگ شاگردان او رسید ونجوم شناسی انباز گشت از بستر
تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده خسپ خوابیدے مرده خواب مرده خسپ
وساوئوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند وهر دو کعب پا را تا انگشت
بزمین چسپاند وسرهای زانو را نیز بزمین پیوند دهد ونشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد وپا برابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند وحبس نفس پردازد
درویش سبحانی که از کمل اولیای صوفیه ست گفتی خواب انبیا اینست واینکه گویند انبیا
رو بآسمان دستان خوابیدندی عبارت ازین ست ودم گرفتن هوشیار بیکپاس
رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام ٭ بمردی ز رستم

گذشتند

گذشتند و سام + اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی خوردی
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و
هرچه خواهی کن + که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه
اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ + گور
گر در گور باشد سوی بینی سور نیست + کور گر در گور باشد زنده از زندان رهد + حیف سلطان
بدن را موبد دستور نیست + موبد هوشیار عالم صوری و معنویست دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مترجم جشن شده هست و جامعیت او از ان کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است
در هزار و سی و شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر کردار گذار او را دریافت و او بسر انگشتان
دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید
بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی + چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد + موبد
سروش ابن کیوان ابن کامگار و کامگار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش را
نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبانست اکثر آباد بوم را پیموده
شب زنده دار و پرهیزگار است و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او
فروغ پذیرفته هست و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و
سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و رگ آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی
و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذائی پذیرد بیت اگر
لذت ترک لذت بدانی + دگر لذت نفس لذت نخوانی + و تصانیف و تالیف
ستوده بسیار دارد چون نوشدار و سکنگبین و زردشت افشار و مانند آن و از
محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم تجربه آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند

چون ایجاد معدوم و انعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و
بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن
در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را
دریافت فره قاری که غلام صاحب اعتبار شید وشی که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش
بدانش آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات
از مردم کشاورز اچن که موضعیست قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش
یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آور نامه نیز او را دیده
گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت
آن نکوهیدگان یزدان بآب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه های بلند
استوار اساس افتاد بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم
خود نزدیک بآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی
نامد بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد * هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه شده
او را نکوهش کرده بود و در همان روز باران باز ایستاده فره قاری گفتی که موبد سروش
بارها ضمیر مرا دانسته وقوف بر خواطر دارد و ازو نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن
در خان بالیق مردم آنجا با بابدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش
حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب دو هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاها بزمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوداگران باز
داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند
بود به نزد یزدان ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را

برداشت و بست قرص ساخت و می دران دمید سراسر اشرفیا پدید آمد بدست من داد
بهر در صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی
آفتاب امید بدیدی چون یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا نهنگی آمد قصد
ربودن حاضران دارد متحیر در آتش انداختی و آتش در و تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
دلسه جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن بباشم ولی چنین [illegible]
شید وش ابن انوش گفتی نرد داوشته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان
پدید آمدند و گرد بدان آب گردند سر آب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو
ماندیم و هم شید وش گفتی او را دیدم انگشتی [illegible] و در میان نشسته بازی میکرد و آتش
خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر مار و کژدم نمود
و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم
کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در انجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستائی
آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر مرا بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات ست و لبسا
سالها در خدمت مرتاضان و مشائخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند
برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اصطخر
بی تعصب ست بمرافقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی
نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی
و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی
و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواهش یاران نفرمودی
و خجسته شرحی بر منظومه آذر کیوان که مشتمل ست بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته

در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آورنامه او را دریافت هم درین سال انوالاتش ازین فنا جا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید. رباعی خرم آنروز کزین منزل ویران بردم + راحت جان طلبم از پی جانان بروم + بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بسر چشمهٔ خورشید درخشان بروم + مؤبد خوشی خداوند بزمگاه است و دران رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده برینگونه آردشیر خراد شیرویه خراد شیر دیه خردمند فرهاد سهراب آزاده بیزن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبهٔ والای این دوازده تن نرسیده و شمهٔ از احوال خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشائخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در آی اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مائل نبود چه از ایشان کشایش در کار من آشکارا نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست + این سخن متعصبان ست و هر کدامی از مشائخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریای ست و انهار و خلیجها بر آمده و پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میرسند. و بد و کران پذیر میشوند من آن سترگ بحر را هشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رود خانه ها از گل و لا کثیف بود و چجمه دار نمیتوانستم بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد در خواه تا ترا آب رساند ندای بگوشم رسید که ای مرد دریا را هشته رو بانهار آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است و بیین انهار مشائخ دانستم که لا و گل سواحل و چجمه جویهای تعصب و حسد ست پس باتفاق خداجوی با آذرکیوان رسیدم و انچه میجستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان

سرکجا کشیم ✦ دولت درین سرا و گشائش درین درست ✦ فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از ژنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید ولی والا کمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد آور کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود باخدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو و بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست بسیار از و دیده اند. و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی ابیات جامی از آلائش تن پاک شو ✦ در قدم پاک روان خاک شو ✦ شاید از آن خاک بگردی رسی ✦ گرد شگافی و بمردی رسی ✦ موبد پرستار ابن خورشید در تنبیه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد اوست موبد پرستار جوانی مرتاض بود و با ایزدی نیرو یگانه بین گشته در خردسالی بخدمت آذرکیوان رسیده ولی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیرهٔ موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسر ایستاده برواختی و سرایست را بزبان آسمانی یعنی سایر فروشود گویند آن پا بر هوا داشتن ست و بسر ایستادن که هندی کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی ✦ بر جامه بند دل

روانی * مسکن شهر دست عدم بدن را * هرچند تحقیق دوانی * موبد پیشگار ابن خورشیر
زاده کتنبیه هست و از پرستار کهتر بسال در هند تا نغمه ها و اشعار آن گروه از بی نظیر روزگار
گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذرکیوان و شاگرد او نیز بود و در خدمت موبد هوش
خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته هست و به قید ... مذهب ز مذهب
بازنبسته و از پرخاشهای تعصب کنار گزین آمده ستائش و نکوهش کیشی آئین او نیست
با همین برادر بکشمیر آمده و از ان مقام آهنگ ختا نموده در حبس نفس رسا هست موبد هوشیار
گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و با آب در آمده و پاس پر آب بود پس آن سر براورده معمر
سر کجا هست خدا با السلامت و ریش * شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر ست
پدر او انوش که مشهور بفرهوش ست و فرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوان ست
ورزبادی که هم از نژاد یزدانی و خشور زردشت ست در انجام از دارندگان شد
در آغاز آن هنگام جز در ناداری پایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت
بینوائی بنالیدند آذرکیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید برآمد برآئید و مرز شرق
بپیمائید و بزودی با آفتاب فرو روید و فرو شوید که کار شما از نشیب مقام عسرت افراز آهنگ
عشرت شود مقارن بدین فرمان آذرکیوان از زمینی هیکل تجرد فرمود و بسپهری نشیم
شتافت و آن دو بر جبیس اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دو رهبیر
بتنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان که
خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند * پس زرباوی فره قاری نام قدیمی بنده
خویشتن را بتنبیه فرستاد تا دختر او را بشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام
داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از تنبیه ببازرگانی روان شدند و آهنگ
رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدان
از بهر شیدوش را در و جویای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و دریافت انور گوهر خود

وطلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فر بدعای کیوان بعنصری کشور
دخانهٔ آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان باشاگردان او می نشست
بیت همنشین تو از به باید + تا ترا عقل و دین بیفزاید + لاجرم بریاضت پرداخت
نخست گوش برآوازی داشتی که آنرا بپارسی آزاد آوا و اوایرا بتازی صوت مطلق و
بهندی اناهد سرایند چون این نامه رانیکو ورزید چشم کشوده میان دو ابرو داشتی که آنرا
بهندی تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان مینمود تا اصلا
آن پیکر از وجد انگشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته
بهفتم پیوست و بیخود شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی
فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر + که فردا نیاید جوانی ز پیر + روزی سپیده دمان
بانگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری جثه روان شدم
بانوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته
از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و جود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب
و پرده ندارد جمال دلبر من + تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز + شیدوش
از گوار اغذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامه های بالائیها پوشیدی و پیوسته انجمن او
عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سائر زیر دست تا بار بردار دباره بر نشست را آراسته
داشتی و گفتی جاهمندی مابفروغ تاید آذر کیوان ست تحقیر این مایه ناروا و نه پرداختن
بد و نکوهیده و گرنه مرا پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن و دوری از اختلاط
نسا این سخن آشکار است شیدوش بهین جوانی بود به پیرایهٔ تناسب اعضا و زیور ملاحت
آئین شیدوش آن بود که بیگانه کیش با هیبت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی
و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و انچه
گفته آمد روز اول چندان گرمی نمیکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی والا کران بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیو و اگر فرشته سررشته یکیست * دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست * با وحدت او
ز کثرت خلق چه باک * صد جای اگر گره زنی رشته یکیست * شید وش در کشمیر ناخوش
و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود
بیمار * مردم ازو اندوهگین و شید وش خوشدل بود و هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او
زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند رباعی خرم آنروز کزین منزل ویران بروم *
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم * بهوای لب او ذره صفت رقص کنان *
تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم * روزی که ازین سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که
والا مقر سعادت است انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شید وش شادان و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید
اما خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بموجود حقیقی بپیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی *
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ * من ازو عمری ستانم جاودان * او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ * پس دستها برافراشته و بآسمان که قبله دعاست کرد این همایون
ابیات صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر بادیم و اگر مهدهیم * بجنب
قدم طفل مهدهیم * یکی قطره ایم از محیط وجود * اگر چند داریم کشف و شهود * من
از قطره گی گشته ام بس نفور * خدایا رسانم بدریای نور * چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی * وان جوی

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر * گر دید و نشان نیافت از هستی غیر * چون دید
جا جمال حق جلوه گر است * خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر * بعد ازین خود را اثر [illegible]
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم بیبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم
پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود
باید کشت و کنون شمهٔ از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلائق نگاشته کلک تحقیق میگرداند
و این طائفه این طریق را آمیزهٔ عبفی فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند
و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو ننهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد
ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پرداز کش که آنرا انکار نیز گویند
کنند یعنی شغل درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که
او در آنست او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان
کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی
نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند
آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشهٔ حاسد است و راز خویش با بیگانه
در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان
پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نام مرادی را بسخرت
و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و بآن خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت
مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت باشتگر روان شد چون از خانه او باز گشت
اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده
ساخت جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید
چه کسر شان اوست و زر بمزدور نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار
میگیرد من ازو سپاس گزارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول
کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت
آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه کار بنام من دیوانه زدند * ماه آب برادر
کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از
ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی
از نوکران حکیم علیم الدین حلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
میزد که تو بندهٔ از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
آزار از غلام باز دار بجای آن بندهٔ گریخته مرا در پذیر دران باب چندان مبالغه نمود
که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی
بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب
ازو جدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب
کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر آورده
گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی
شده ماه آب را بیاورد و ازینگونه بسا بار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم باش و
زیاده دوستی تماشا کن * حلسوب موضعیست از اعمال پنجاب شمهٔ از آئین فرهنگ

و سه چهار پنج یا ده باشند و درین اسوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بحرف الحال
سند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد
و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بار نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد
و آنکه غائب باشد آنرا بنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب
علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند
و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که انچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین
از شهرهای دیگر دین را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود کاورا فرهنگ روزنامه یعنی
بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در
لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری
بود اندرز یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و در ریز دانیان قاضی
و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوندورو ند یعنی آنهای که بخبر خبر
رسانند از شهر و بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را باب خدمت بحضرت شهنشاه
واقعهٔ شهر را مینویسند اگر سپاهیان را مواجب بمردم نرساند او را بازخواست کنند همچنین اگر امیر
با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود را
مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را بر آ پادشاه نگهدارد و آنرا الغایت
تا مدتادیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهرهٔ اسپ تحریر
کنند و حق ایشانرا نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گشتاسپیان هیچکس داغ نکرده چه
آن بر و ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند
چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه
نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان

میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان
برآیین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم شرع باش که حاضری و غایبی
دربارست در نوبت برایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت
میرفتند تاریخ پیاده روان دانند بهزاد یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته
فرود آمد نوبر نام گرده خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه پسند
کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز ما و تو هم چنین
بگردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افگنده در کوه و دشت همیگردید تا آنکه
نوبر فروماند بهزاد شاه فرمود بتاز که منزل نزدیکست بعرض رسانید که تاب رفتن
در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند
در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی + نشاید که نامت
نهند آدمی + در خور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع
و زرین و سیمین و زرانداز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای
عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی ست که
مخصوص پادشاهست و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی
که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود
میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه در پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده
نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نائب خسرو ایستاده بودی
هرگز پشت بدشمن ندادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی
مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت جای او را به پسر او یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگناه عزل نمیکردند چنانچه از زبان شاهی کلیو مهبول بزرگان

ایشان بودند و چون شاه خسرو ابن فریدون ابن ابتین ابن فرزانه ابن شاه کلیو کرکین ابن
لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین بیش از هزار سال ماند و در عهد شاه آرای
شاه آردشیر بهبور کرکین شاهزاده دیوانه شد آردشیر او را در خانه بداشته [illegible] و پسر او را بجای
پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی
از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت بر و مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر
و اسپ را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان بآسودگی نهار داشتندی
و مقرر است که هر حیوانی که چه مایه بار کنند هر که ازان حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته
نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی [illegible] روزی [illegible] سرکار
خسرو بر او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برو دست نیافتی
بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدر است بادشاه
بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی
و گفته شد که اکثر اسپان از سرکار بادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی
و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند و در تعلیم
پیشه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی بادشاه است و مادر ملک و چنین
هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با او مینمودند و همچنین خبر برزگر و تجار از یاد رآمده بی مایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر
واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج
بیماران میپرداختند و شاه بنده‌ها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان
کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی
میخوردند بیمارستان جائی بود که در انجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت

در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و ننگ داشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخواید بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بر سر
پیشهٔ خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خبر و خواند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و انات جنب
بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان
بر حکم شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند
و ایشان را آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع
علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری
و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامهٔ پیمان فرهنگ ست همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را لخواندن
ضروری ست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار
سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا بحکومت و سری رسیده
و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار
بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بجد کسان
دانند اما بیفروزی بآن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از آن زری
بپادشاه نیز رسیده باشد تختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تادیب فرمودندی
و خسرو هر روز بار دادی و یک روز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن وزیر هر گاه

خواستی مظلوم بحضور رسیدی در سالی یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
و بار عایا شهنشاه برخوان نشستی و آنچه خواستندی بواسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی
پادشاه را دو جا بار بودی یکی برونستان که بر فراز نشستی و آنرا تالسار نیز گویند و گرداگرد پهلوانان
رده رده ایستادندی دوم شبستان که تیر فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی
و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را
دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی نقش پادشاه را بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی
و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بایستی که تخت یا پای را توانستی
بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمهٔ از احوال برونستان و درونستان نوشته شد چند کلمه
از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا اشکوی زرین گویند نگاشته شود
و در نامهٔ آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آغا یه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد
که آنرا بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و زد و گشت شبستان با او باشد
بیرضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و
شبستان بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او را
سزد هست نه جفت و سالار بار و جاداردگاه نما یعنی یساول و شحنه و شده بند و ستاره شمر
و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در برون اصلا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در برونستان پادشاه بسیار
مذکور نشود و بنام معین خوانده نشود و بلی ضروری با آشکاری سوار نگردند خسرو که بدرون
رود بسیار با زنان ننشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم
سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانهٔ خود هر امیری را
همچنین حالت باشد اما در خانهٔ امرای خود درون نزدیک یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب
پادشاه بشده بندی موکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستند

تا او بخسر و گویند نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بودی ایشان
هیچ گاه خواجه سرا نمی کردند بعد ازان هم محرم خود نمیساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخته
زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو
روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند
خسرو و بشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن
زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه
بعد از تفحص بمقتضا فرمان فرهنگ مزاد هد شهنشاه شراب هوش زدا نخورد و برای آنکه او پاسبانست
و پاسبان بخود نشد و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند پیش از گلشاییان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که آنرا
بادک گویند زنان بودندی و بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشاییان ساده نیامدی
مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم
نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشاییان وقتی بودی که طبیب بشرب
آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که ند کور شد بدان پرداختندی
و اگر کسی بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی
از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه
هرچه حرامست بهر دو ا ارتکاب بدان جائزست اما بشرطی چند که آزار زندبار نباشند
و همچنین ازان راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرا ها بودی و میان دو سرا
پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شتر و بنه
و پزشک و تیمار رسی در سرا ها بود و سرا ها بهم نزدیک ساختندی و تیمار آنکسی که از جانب پادشاه
بیکس انرا محافظت نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم انچه بایستی پیرزنان می آوردند
به پیر مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمیبودند

برفتندی تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان
یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند
گر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاه گری تقصیر می یافتندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری
و شاهدی داشتی بپذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودندی هر کرا زمین یعنی
جاگیر و مقاصا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بیوجهی غائب بودی بعد از ادب مزد همان
یکپاس را از و کم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری بجستی بامنی و ریش سفید
بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور این شنده بند
بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی
و جاسوسان حقائق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی
بازجستی و نیز دانیان انچه در فرهنگ نکوهیده هست گرد آن نمی گردیدند و در پیمان فرهنگ آباد
هر گناهی را [illegible] معین هست چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسیدی که در صدد
شفاعت او شوند مثلا الفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی
و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی
چنانچه جی آلاد هوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی آلاد سر پسر از تن برداشت
و جانسپاران پادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال
و شیر و سباع دیگر جاهی داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و
سباع نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میداشتند

و در مثل محل مذکور می‌آلستند که باسانی از انجا بر باید نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یاسانی
فیلی از جایی که او را بسته بودند برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل
آورد و فیلبانان و دربانان پیل‌هر را که در آباز گماشته بودند هلاک کرده پادشاه نقل های
دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از انچه خسرو فرمان دادی اگر دانی نمی‌یهند
اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می‌شستند و آب آنرا می‌آشامیدند
که موجب شفای کلی ست و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند و روز میدان سپاه را آراسته
و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب پراگنده نمیکردند چه بعد از
تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و بعد
پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بنده
و بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار
و آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بخانه ها نمیرفتند که مبادا دشمن
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود انگاه بهمه دکوشش
مردمانرا بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدامی از حاضران بهره میداد پس انچه لائق سپهبدان
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بمواجب این طبقه نفرمودی
انگاه انچه لائق پادشاه بودی بران رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه
سلاطین باستان بران اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته
شدن اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی و بعد از ظفر بهمه
عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمانرا بعد از
اثبات سزا میدادند از انچه در رزمگاه خصم گذشته میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه

ونسو بان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح اندختی و امان جستی نکشتندی
و نیاز روندی این طائفه مطیعان فرهنگ آفرهوشنگ را فرشته و سروش فرشته منش و
سروش منش و سپاسی و سپاسی دین و زنادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تناویل دیوان و
قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشتگان نند از زند باره آزردن از بیم خسرو بنا گزیر دست
کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان هیچ بو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زنده را
میکشند اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آزرشیران
ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جهانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان
بود آلاد در مستی گوسپندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از آگاهی پدر را بتیغ تیز بگذرانید مردم اورا
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هرچند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزادادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهگار دانستم
چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند بدانگونه
مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی
در خلوت کده خورند مستی را که در بازار میآرند بنزد امیر سانیدند اینچنین تجویزی در شراب خوردن
فی الحقیقت برای بیمارست در عهد باستان برآن از مه آباد تا یاسان آجام مجلس شراب و مسکرات
نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب بپرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث
تا نیز دگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر برگونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی
رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما
مست در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
تا بسار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه
از تا بسار برخاستی دران منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت درده میکشیدند و مرا

از بار دادن و پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و برون
از پادشاه صادر میشد شده بند آنرا مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی
بار دیگر بخبر و باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را
بحضور شهود و امینان و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال
دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی
بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آیین شکار جد ایشان چنان بود که سترگان و گردان راسته
و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل [illegible] رو برا صحرا و کوه را در میان
میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بسته استوار قرار میدادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس نگرفته میداشتند
تا تندباری برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان انچه توانستی به تیر افگندی آنگاه
بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز
تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و انگاه عوام لشکر بمیان میراندند از تندباری یعنی سباع
و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان ایشم دند و یکجا گرد آورده تلی میساختند
و اگر زندبار در آن میان گشته بیافتندی برکشنده آن اجرای خشم میفرمودندی و تن او را
باتند بازگشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افگند
پدر آن خیره سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سر او از دوش کاست آورده اند که در عهد
نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ
تیری دانسته کشاد یافته برآهو رسید آهو گذشت پسرش این نوش برآشفت و به تیری
پدر خویش را برای آن آهو بآهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور
موذی رونده و پرنده و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته
گفتی این جزای آن که زندبار را کشد و پاداش افگندن بیگناه هست پس با جانوران زندبار

و وجود ندارد مگر مجردات و ازین سپس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید ست او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود ست باقی خیال ست که اینهمه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فره مندیه اند و فره مند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق ست واجب الوجود که میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام

رباعی صانع بجهان کهنه همچون ظرفی ست ✤ آبی ست بمعنی و بظاهر برفیست ✤ بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار ✤ بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست ✤ او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد مصراع با آفتاب توان دید که آفتاب کجاست ✤ پس حقتعالی نزد او نقش وهم ست

وایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کامگار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقائد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مایگان بر هستی وهمی آشکار گردد بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گویند که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد که پیوند دارد و ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و این طائفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طائفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود در انشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نیز کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامگار در رساله خود

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده ازین جمله است که سمرادیی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان
هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را
همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم بندآ
اسپی درمیان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب
بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار
کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بدو میزد و پرستار می نالید که این کدام آئین است سمرادی
میگفت وهمی است تازیانه درمیان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده
اسپ را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادیی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون
بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد
زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد
در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب
آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح
بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته
زر نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده بر زن آورد و جفت چون چنان
گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان می زدی زن از ظرافت توبه کرد
وازین طائفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در
لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فرایج از و نبشته آمد ابیات
جهان دانی همه سمراد باشد + ترا گر فر یزدان داد باشد + ز سمراد است گفتن نام سمراد + همین
سمراد هم سمراد باشد + و سمراد و سمراد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی اینمعنی را بالفاظ
آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است + ادراکش کن وگرنه بر تو
رغم است + عالم وهم است وهم هم وهم بود + اینست که وهم گفته ام هم وهم است + دوم نیکوی

که از وسمراد نامهٔ کامگار بدست آورد سوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار
میگذرانیدند ونام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب ج بستان ج وارسیان**
عقیدهٔ خدائیان واین گروه تابع خداداد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت
جمشید وتسلط ضحاک او گفت عقول ونفوس مجرده وکواکب وسموات مقرب ایزد اند هرچه
از ایشان تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد
ومادیرا میانجی ورساننده بمطلب نتوان شمرد وحاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه
توسل جستی حق را بد آید وجز خدا را نتوان پرستید در هزار وچهل ونه ازین گروه کاموس
وفرتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**
وپیشوای این فرقه رادکوه ست از پردلان باشکوه کردی شیراوژن بود بانیکوکاری
وکم آزاری فره دانائی انباز داشت ودر اواخر دولت جمشید ودر اوائل تسلط ضحاک
خداوند آب وجاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع
موجودات ست وفلک چهارم که بمنزلهٔ وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست
چنانچه ذاتش خیر محض ست مکانش نیز دلالت برخیریت داشته باشد معهذا فیض او
علی السویه بسائر اجرام برین وفرودین میرسد ودل که سلطان بدن ست در میانهٔ
سینه قرار گرفته وهمچنین سلاطین نامدار را عادت وآداب ست که دار السلطنت را
در میانهٔ ولایات خود قرار دهند تا فیض وسیاست ایشان بر همگنان برابر میرسیده باشد
ودرین معنی آسائش خلائق وانتظام رعایاست وروح افلاک وکواکب وموالید از روح
آفتاب ست وجسم ایشان بنور جسم او معاد نیکان باو یا بکواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند
باشد وگناهگاران در عالم عنصری باز مانند ونهانی این کیش را بایاران آشکار کرد ودر عهد ضحاک
بی بیم سخن راند این فرقه هرمزد وتیره کیش را که در اکثر هنرها دانا وپرهیزگار ودور از آزار جانداران
بودند در هزار وپنجاه ودو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پنڈی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شید رنگیان
شید رنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سر و سرخش بزم آرایان با مردی دانش گو آورد
بود از آزار خلائق برکران در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش در انبوخت
و شید رنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی
منش خدهست یعنی طبیعت ایزد ست و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
گیاههاست چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سود اگر ازین فرقه بود و در سال
هزار و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش
گفتی ایزد متعال عبارت از آتش ست و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
چون آتش گرم و خشک ست از گرمی آتش هوا گرم و تر ست و از تری باد آب که سرد و تر ست
و از سردی آب خاک که سرد و خشک ست وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه
پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد و دو تن بودند از پیکریکیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در
عصر پیکر ندکور ترا نبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست
چون گرم و تر ست و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب
و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طائفه بود که بعنوان نقاشی
میگذرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام
نگرفتی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید یازدهمین
نظر در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور در اواخر
سلطنت ضحاک باآب و جاه شد و بدستور بانی و باره داری بفرمان ده آک سر برافراشت

وذو ذنابه وغیره وراقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری
در کشمیر دید وانچه نگاشته ازو شنید واز نامهٔ آخش خوانده وهمین شیداب مشهور بشمس الدین را
رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلّل بآیات فرقانی واحادیث واز آباد نام ونزد این
طائفه که بعد از رادیان مذکور گشتند بازگشت ورجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود
میشود وباز چون بدن حیوان ازهم باشد گیاه شده غذای جانور شود وثواب وعقاب در کیش
وعمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گردآمدن پوشیدنی ونوشیدنی وسواری وشهوت
راندن وامثال آن لذات حسّی ندانند والم فراق انچه گفته شد اما واضعان این مذاهب
واکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار برکنار اند ونزد این فرقه وطی دختر وخواهر ومادر و
خاله وانچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید
وبرحم پیوندد پس از هر دو جهت اورا از قضیب پدر نکوهش نیست وهمچنین راه برآمدن
خواهر وبرادر یکیست وایشانرا از آمیزش هم منع نرسد وگویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر
بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی
ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم وبیرون آمدم مرا فرزند میخوانند وگویند با دخت و
خواهر ومادر وامثال آن آمیزش ستوده تر است چه انها محرم اند با دیگری آمیختن بی
نسبت بدین واگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد وحرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او
در قید حیات بود وگویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد
هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود واز دو سو راضی آمیزش
شوند خواستگاری را شاید والّا فلا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین
زنی آمیزش جائز است ناروا نیست ونزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی
نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از ان نجس شود چه لازم آید که همه را اشسته

وگویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی نجس ست مایه تن منی ست چون تر شد نجس تر گردد
و با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عادات مردم
نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا قبیح ندانند و چون
بعضی از طوائف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز بکنند و برعکس این اگر کسی بعقل خداداد
رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست ست انچه از پنجمین نظر تا اینجا گزاردیم صاحبان این
مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان هم دارند
نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن ما از گبران دور و رنجور

چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس
زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشاره ست
بعقل اول چه عقل اول درختی ست که ممکنات همه بر و ثمر اویند و اینکه گفتند که روح زردشت را
بد و پیوسته داشت اشارتیست بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتوی ست از خرد نخست چه کمالات
زردشت همه فروعی از درخت خرد ست و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین
گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضارا روزی بدرختی چند
رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته
جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا
و از آن آسیب هیچ روحی نباشد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو ندوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بد و رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیغمبر خود را از شیر
در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام

که از موبدان دین زردشت پیغمبرست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو
شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والاعطیه را جز نژاد فریدون کس نشائستی گویند
دران روزگار مردی بود پوروشسپ بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که آنهم عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت
و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد آمد
او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده
همی بارید و چیره تر ددی ازان میان بچنگال شکم دغدویه بردرید و بچه را از و کشید و بچنگال
همی داشت و ددان دیگر بر و گرد برآمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمد گفت
دادار یار تست میندیش لاجرم آب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده
و ابر تاریک را بردریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون
آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همه ازان
خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد چنانکه
بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داد و با دغدویه گفت میندیش
و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود پس از نظر او
ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب
گفت معبّر پاسخ داد که بدین پور شهوار جهان از نام تو پر شود بروزانچه طالع خود را بیاور
تا دران بنگرم فرموده را کار بست معبّر دران تأمل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید
خندید تأمل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگزارش خواب فرمود گفت دران شب که این خواب
دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بست و سه روز بود چون بهستی خرامد زراتشت نام یابد
او باشد دشمنان از و سست گردند اما نخست بپیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند

[illegible marginal notes]

ولیکن بایزدی یاوری بهیت همان آتش تیز چون آب شد + بدو دو زراتشت در خواب شد +
ما و زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده کوفته شود بایزدی
تنومند گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو یا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بدانسو
گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه پس از
پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زراتشت
را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی تائید از گله پیشتر
مادیانی شتافته بر بالین زردشت استاده وادپاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار
فرخ زاده را بخانه برد بعد ازین خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه های
انهارا کشته گذاشتند و زردشت را از انجا بیفگنند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان
بآرام جا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه بگروه بسوی
او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد
ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین
دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده
دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهگین جا رسیده والا پیغمبر را برگرفته یزدانی سپاس
بگزارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند نوانده و بگین گشته چاره سگال گردآمدند
و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش دیوران تروش خواندندی
بایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است با او فرایزست
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خداتعالی برد و یزدان او را بر جاهیر
اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد دادگر شاهی بدین یاور او گردد پی جادوان

و دیوان

و دیوان از زمین ها بریده شود پدر زرتشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او مارا
خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو زرتشت سرور شود و چرخ سعید
گردون یاور او بیند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری فرماید و ژند و آستا
آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید پس ازین مژده پورشسپ خرم گشت
دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانهٔ پورشسپ آمده
التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان
شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران سروان بخانهٔ
او آمدند با فسون و جادو و دهم و بیم فزودند چنانچه مردم ازان خانه بگریختند اما زرتشت به یزدانی
یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از
یکچند زرتشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادوی او
دارو را فراز آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خوردن این دارو ترا آسان سازد
و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو از وسته بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
بادارو و منی خبر داد و گفت بیت دگر تو دگرگونه پوشی سلب * ترا باز گویم من ای پرشغب
نشان تو برمن دهد یک خدای * که گیتی بفرمان او شد بپای * لاجرم جادوان از حیله سگالی
باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوئی بهتر آیین نشمردندی و آشکارا دیو با آن
مردم صحبت داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستودند مر دیو ناپاک را
چنان چون کنون ایزد پاک را * و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران سروان
و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده داد تکلف داد چون از
خوان پرداخته شد با پوران تروش که میر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دل
شاد گردد و فراز گردیم و امروز همه ساحران از ذات شریف تو پرست زرتشت از استماع این
برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز بگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر

منهزم گردیدند گزارندهٔ خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها دریابد
چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان وجادوان ازین خبر شتابان بر وی پرخاش جویند
وازین حال میدومه که فرشتهٔ از خاصان یزدان ست آگهه شود بدین بهی بگرود وزین پذیرای
استا وزند با آواز بلند بخوانند ازان دیوان وجادوان برمند وگریزان شوند بعد از دریافت
تعبیر بجشن گاه خرامید وخرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز
دی مهر که نام پانزدهم ماه شمسی ست بدریای ژرف وپهن وکشیده که وراوستا نام آن داتی ست
رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد ونخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا میان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که
این چار بهره شدن آب اشارت ست که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سوم بار از هشیدر ماه چهارم
مرتبه از سرساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر وتن را چون
دل خویش فروشست با جامه های پاک مشغول نماز گشت بهدران روز بهمن که بزرگترین
ملائکه ست واهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسید
گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست وغیر از
راستی دل من نمی پژوهد وگمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی
وانچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
بفرمودهٔ بهمن یک لحظه چشم فروبست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایهٔ خود را دید وازین انجمن دیگر بست وچهار قدم مسافت بود
وهم انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود وفرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و
بهدیگر نمودند تا گرامی پور استقصان به پیش یزدان رسید بدل شادمان وبتن ترسناک
نماز نیاز آمود برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر هیکل انسان است

وزردشت بجسد عنصری برآسمان برآمد و برکیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن بهمن
به پیکر انسانی و گفتن بهمن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجردست و بسیط نه جسم و جسمانی
بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بزردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فروبند چشم
پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها
که مینوی جاوداناند برآمد و انجمن اول ملک عبارتست از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست
بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی مرا
بمسافرت و غربت فروفتاده است و چون بجذبهٔ بهمن خرد ببالا رسید سروشان بدین خرم
شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آنست
که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق ست پس از دادار
پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست ست
دوم آنکس که با راستی راد و کریم باشد و براستی ره سپر و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان
باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت
جاوید پیوسته باشد ای زردشت درسپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد
و نافرمان بردار و سراز حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارندهٔ دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه
هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار
آنان بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار
چرخ گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و همچنین رازهای
نهفته که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خیمم بدی نکنم و بد
کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل
اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب ست

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت اول بهمن امشاسفندان که دارنده
و سالار گوسفندان ست پذیره شده گفت گوسفندان و رمهٔ ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان
و همه مردم بگو تا اینان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند
که از اینها سود مردم راست مصرعه همید و ان نشاید با سراف کشت * و من گوسفند از ایزد یزدان
در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد مشمار و به برنا و پیر باز گوی تا اطاعت
کنند زرتشت از و در پذیرفت مؤبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای جوان
کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری
این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن
زند بار جائز داشته اشارتست بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن
درینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف
بهیمی ست بیکبار دست از و نتوان کشید باید بآهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم
بعد از بهمن امشاسفند اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفتهٔ یزدان پیامی از
من بگشتاسپ شاه برو بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و
اوقات تعین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانست
نمی بینی که همه بدو نیازمند اند و او از خلائق جز هیزم نمیجوید بیت ز مرگ و ز پیری نترسد تنش
چو هیزم نهادی به پیرامنش * چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی در باغ انجمن معطر
سازد از بوی ناخوش جهان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم
و هر کس سر از پند و نصیحت باپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زرتشت از و درگذشت
شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون ای سپهر برین بجهان فرود آیی خرامی تو فرمان بگوی
که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جائی نگذارند و بمردی
کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت ما آنچه دادن آنست

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد **بیت** زشاهان
بود آن کسی بهترین * که کوشد بآباد کردن زمین * چون زرتشت از آنجا روی بر کاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را
تو سپردم و بمردم بگو که **بیت** ازو زنده باشد تن جانور * وزو تازه باشد همه بوم و بر * مرداد
از درود دارند بخون و نسا یعنی مرده پش میالایند چه خوردنی که ازین آب برند ناخوش طعم باشد
پس مرداد پیش آمده بازرتشت گفت که اورمزد را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای
نکنند **مصرع** کزو راحت مردم و چارپاست * وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و
در هر شهری دانای را بگمار تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و اوستا بدانند کشتی را که نشان بهدینی
و دین داریست بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند **مثنوی** بدین چار گوهر ترا جانور
سرشتست دادار فیروزگر * همان به که پاکیزه دارند شان * ز انعام ایزد شمارند شان * پس
باید دانست که اینهمه ملائک با زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود
ایزد متعال بی توسط ملائکه با زرتشت حرف زد و راز همه هستی با او وانمود پس زرتشت سراسر
رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهگین راه او بگرفتند
سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش بازرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته میدار یا را افسون
و تبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را بشناسی از ینها برگردی زرتشت این گفتار بشنید یکی در از استا و زند
باواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره
از ساحران بمردند بهرهٔ دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامهٔ
بهمت
مهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزم
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود و توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

از پرستاری و ستایش داد آر تا با مداد بازنه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی وانچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و خشور داد ار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرا تشت یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اوّل ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بگزارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش داد آر ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از مامردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت را میزدند بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت * وز اندیشه یکتن دران شب نخفت * سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زراتشت نیز با نجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم گشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زرتشت را جا دادند بعد ازین و خشور داد ار زبان برکشاد بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدائی که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بلی منت ار وزی داد و ترا از عدم بوجود آورده و بجای رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد من داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بهر دنیا فرستاده اگر بفرمان یزدان بگردی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سر انجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ برگفته دیو کار * ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام ست همانا در جهان دین ترا گستر انم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب ست بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نه بینے

و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد
پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در ان ساعت
چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت سعوی سترگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و استا
برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرموده شاه
حکمای جور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون
شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه
را بحکیمان سپرد ایشان در حجره کشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان
مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده
در را بستند و کلید را بدربان تا پارسا سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند
زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در
مطالعهٔ زند و اوستا است مصرعه عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و استا
سراسر جادوی است و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر
در جهان بگستراند یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانهٔ زردشت رفته احتیاط
کنند مردم رفته آنچه در خانهٔ او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کردهٔ فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد
خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو کار تست وخشور یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا
ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواندند دربان گفت در خانه
زرتشت بست و باد را در وگذر نبود شهنشاه بر آشفت باز زرتشت گفت این کیسه ها را
از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و زند را بینداخت
و زرتشت را مقید بزندان فرستاده حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفهٔ راتبی باو رساند و پاس
نیکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزهٔ آبی می آورد تا یک هفته

باکتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار
برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بهر آی بانوی بانوان از دل
و جان بوخشور یزدان گرویدار پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
باشاه گفت ای جهاندار اکنون دربانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربانرا بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی
ورنه سر زیر پای پیل آن بدکیش نهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت
گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد زردشت دعای که یزدان آموخته بود
خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره ره نورد برپای خاست خسرو ایران سر و روی
زرتشت را بوسید و سوی تخت برد و برخود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد
و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند که طبیبان
از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی
زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر درخواهد
نخست که پایهٔ خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را
آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد راز جهانرا کما هو بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زرتشت
گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر چهار * یکی خویشتن را
کنی خواستار * سه حاجت ز بهر سه کس برگزین * که تا من بخواهم ز داد آفرین * نه بخشد بیک کس مر این هر چهار
از ایرا که گوید ستم کردگار * خسرو بپذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد
و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز خفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته
گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه برآمد و بعد از لمحهٔ دربانان
شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند مصرع ندیدم بدین گونه
هرگز سوار * شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار

سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند واین چهار سوار فرشتگان مقرب دادار
وامشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذر خورداد چهارم آذر گشتاسب
با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر منست او را بهمه
جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را
هرزمان در و سر نهده و چون از و مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ از پر دلی البرز بنیاد
بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت
با دادار گفت بیت منم کهترین بنده از بندگان + بفرمان تو بسته دارم میان + چون
چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را
پوزش کرد مثنوی که فرمان تو هست بر جان من + روان همچو فرزند یزدان من + فدای تو دارم
تن و جان و مال + بفرمان دارندهٔ ذو الجلال + وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو
از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای ایشان درون یعنی خواندن و دمیدن
دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا باوستا و زند ایشت یعنی بران خواند و دمید پس
ازان می یشته بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخاست و در غیبت
روانش بمینو رفت حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه های نیکوکاران
و درجهٔ خویش را دریافت و بهشوتن ازان شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح
ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ ازان یشته بوی داد ازان جمیع علوم بر دل او پرتو
انداخت ازان روز هر که او بود و از ابد تا رستخیز انچه شدنی ست سراسر دریافت بعد ازان ازان یشته
نار یکدانه باسپندیار داد چون بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار
نکردی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پیش زرتشت را

بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند
که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی بیت
ز هر جانب آهنگ ایران کنند * بسم ستور انش ویران کنند * زردشت گفت ای دادار هرمز
بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینیان کسی خوهستار دین نباشد و بر سیاه جامه کی
شکست باید دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد و سیاهی
از روم در برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه با بهم
دمرز ها و یران گردد و ترک و روم عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی
ویران شود و آذر از بد شخوارگر یعنی کوهی بر ندان تاختن ایران تباهی پذیر د پس تشت
پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز نبود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه
هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون هشیدر از مادر
جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیر د و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان
او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد که گروهیش شاپور خوانند چه این گرامی پور زاید ستاره
از آسمان فرو بار د و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بست و یکساله شود
با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با یران آید پس
در دشخوارگر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود
بیت ز کشتی دوال و ز روم فرنگ * ز دیو سیه پوش گرگ دو رنگ * سه جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روزگار
هزار زن یکمرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی
کنگ دژ سروش و نریوسنگ و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پشت کند
داهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آواز تاختن و استاوتر ند از ایشان بشنوند اهرمنان
از ایران بر مند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق

اوقات بگسترند و تخم بدان برافتد بشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و
مؤبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسکست و نسک بخش ست و هر نسک را
نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل ست آیتا آہو دیریو آتار نوش و نادر را بزبان تازی
بوقسطال گویند و بپارسی فوارمیسان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی
و هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر آشا دچید بجا و نگهویش و زردا
منگهو ستینا نام انگهیش مزداد ختر مچا آہرا آیم درکوبیو و آستارم و ورزند جمیع علوم ست
اما بعضی برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام ست زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها
شاگرد او بوده و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید
نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرمودهٔ شاه بهر مناظرهٔ زردشت
بایران آمد زرتشت او را گفت این وستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا
بشنو و ترجمهٔ آنرا دریاب پس بفرمودهٔ پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک
یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مردی دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان
آید و سوالها از تو کند سوال او هنیست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
بیت درین یک نسک حالش بود بهتر * جواب هر سوالش بود بهتر * از شنیدن این
پاسخ از کرسی درگشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر
گزیدهٔ وساتیر و از ترجمهٔ نامهٔ زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد
فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ
او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان [illegible] زرتشت دیده گفت از روی علم و فراست

و دانش قیافهٔ این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید
زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خور و خواب زندگانی
جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زلیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان
بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته
و کلام خود درین باب بر آمن در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن
گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که
چون آوازهٔ بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند یا ایران
آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ
دراز گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بی حد از تو شنیده ام و من در
علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امید وارستم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از
صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان باهرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بکشائی
بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو داد ار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که
یزدان فرو فرستاده بود بر و خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن
بیاس سخن یزدان بشنود بهدین شده بهند بازگشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ یونان
و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو و ساتیرست و سیم ناد بزبان و ساتیر یعنی نامهٔ آسمانی
سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداوی ویراف از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید
آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو کار گرد
آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم ز ایشان هفت دانایان معصوم
از کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو
و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی ببایدکه از هفت سالگی باز گناهی از و

بوجود نیامده باشد از میان این شش تن دانای اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته
برگزیدند با شهنشاه بآذر خورداد رفتند که آتش کده ایست پس زرین تخت برای
اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار نثار شد یعنی ادعیه برخواندند بطریقی
که گفته اند پس اردای ویراف جام می ایشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید
و تا یک هفته بر نخاست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او
برپا بودند هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت
در قلم گرفت چون بخوابیدم سروش که او را اسروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی
فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
سه گام بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر
از مو و تیزتر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را
بس براحت دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن
حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پیدا گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی
پاسخ داد که کردار توام پس مهرایزد را دیدم با ترازو و رشن راست با او برپای و سروش ایزد
به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهرایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق از
ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکی ست عدل کار او و رب داوست سروش
رب پیام و خداوند اعلام ایشانرا سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند
پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش
هست ترا بنمایم با او گام زدم و تختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود
که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان
بدانسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون نخست
رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره بشد

بازمرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست بر هم نهاده وایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدینحال
باشند اگر بسنگ موی ذره ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستارهٔ تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومی اند
که باهمه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان دیدم
گفت این ماه پایه بر پایه بهشت ست و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب
و خیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن هوری خور دیدم
گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرمودهٔ سروش بسوی رخ خور
یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی
بگوش آمد کز ان نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت ست پس اردی بهشت را دیدم بر و سلام
کردم مرا گفت همیه پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بکروتمان یعنی بهشت برد و دران انوار شگفتی
فرو ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی
رسیدم گروهی شگرف باخوره یعنی نور و فرو جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان
و کریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم باهمه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعے اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم باهمه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان
خسروان دادگر اند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و موبدانند و من متوکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهاے
آن زنان ست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبے
با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند

چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را
نمیدید و ناله غیری نمیشنود و سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر
و در هر جاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان رابیت یکی
میکند و دیگر میدرید بدش + یکی میخست و دیگر میگزیدش + سروش مرا فرو بر در روانی را
دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند
و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر و میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت
روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب حربه اش
میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان
یعنی حائض بود بآتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسیست که خون ناحق کرده پس
مردی دیدم که بزور خون و ریمی را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه
او نهاده بودند سروش گفت این روح زانیست که با زن دیگرکسان آمیختی پس روانی را
دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خود می مکید و گوشت خود میخورد سروش
گفت روح کسیست که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملیست که پارسیان بهدین پیش از طعام
بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در ابان خورد آب و میوه و نان از و خورد او و مرداد آزرده شد
پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در و فتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر را
گذاشته و دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده
بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان بندند نبستند.
پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آمیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی
و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که کفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو
او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی پس مردی را معلق دیدم

خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا
پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایهٔ سرو
می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن
ببغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت
چون بیک منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را
ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه
یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال بر و گذشته
بهدینان گویند زرتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان
گفتند نزد عقلا این سخن اشارتیست بدان که نفس مجرد در نبات ست و بهشت عالم مجردات
و بعضی از یزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را ازروان گویند درخواست تا کشته
او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود متوکل را
کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پرورده خود را نمیخواهد زبون +
آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد + بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشته ها
و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمدهٔ موالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده
هزار سال ست پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان آخشیجی را بهشت همین
سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامه صد در گوید که دین
از زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پتیرسپ ابن جخرسپ ابن جخوس ابن اسفنتمان ست
و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و
این شهرست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی ست و اگر دید بیت بزرگان استا و
پازند و زند + مراین صد درش را برون کرده اند + زراتست بنگر چه دین پرورست +
که در شهر دینش ره از صد درست + در نخست اعتقاد و اعتراف ست بر نبوت زردشت

زیرا که روان چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر
یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت
دویم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از و دور بود زیرا که اگر یک سر موی مژه کرفه افزون
از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد و سوم دنبال خوشکاری باید رفت
زیرا که اگر در کار خوش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زده
کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود چهارم از رحمت ایزد نا امید
نباشند زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد
بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرده مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف از وی دور بود
بدین پا گیاه پیش او افکند پنجم بکوشش کشتی و نوروز کنند اگر خود نیارند کرد بخرند ششم
بدانند که این کرفه تا شش است یکی گهنبار دوم فروردیکان و یشتن سوم نیکوئی بر روان
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه آخر ماه
آخرین روز ششم هر سال یشتن هفتم چون عطسه آید ایتا اهو ویریو اشیم که دعائیست تا آخر گویند
هشتم دستور را فرمان بردار مال ده یک بدستور ده و کرفه نهم از غلام بازگی و مغلمی پرهیز
و از راه پس زنان هم نزد و حرام داند اگر دو کس را در این کار بد یابد هر آئینه هر دو را هلاک کند
و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور براتور است
دهم مرد و زن مایه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی چار گره
میزنند اول آنکه خدا یکی ست دوم آنکه دین بحق ست سوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است
چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر و مسوزان دوازدهم
کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و
آفرنکان کند و درون دعائیست در ستائش حقتعالی و آفرخوانند و برخورد نهاده منند
انچه بران دمیده باشند نیشته نامند و آفرنکان نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند

گویند که آنچه نذر آتشخانه و موبدان و دستوران و هیربدان باشد گرفته بمصرفش برساند ۱۲

[illegible]

مثل آنکه اسپ بر کس لگد زند و گاو شاخ بر تو نویسند دربست و نهم باید بدانی که در کیش روزه نیست
جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و از روزه خواران
باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی دربست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
دربست و هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن ایتاست ایتا و هو دیریو اشم وهو اشتم سفتم
تا آخر بگوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود
توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان دربست و هشتم
چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان نشکنی و استوار داری
دربست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستوری
و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد
یزدان پایه هست که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت را گویند
و در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آن ندانی که در آن کرفه هست یا گناه دست از آن بازدار و توقف
کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش دانندگان سگالش
جوید در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرارت آن یادگیرد و پیوسته تلاوت
کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه هست چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش
کردی تا همانرا نیاموختی او را بانجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش انداختندی در سی و سوم
راه مرد باید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سودمند ست در سی و چهارم شب
آب نریزند بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتیکه اول
آن کلمه ایتاست تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات
ایتا تا بجای که در کتب ایشان مسطور هست بگوید و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشامید
از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ گیرند و سگ را

نیازارند

نیاز ارند دوسی و ششم چون خروس بانگ بهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درحی
یعنی دیوی و بلائی رادیده ازان آگاهی میدهد دوسی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا
یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر دوسی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی
بدان او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند ست که سرده ست یعنی
نخست نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس تا کرده بانگ را
کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن هرش ضرورت است بستن دوسی و نهم چون روی بشوی لب بهم نه و کلماتی
از چشم آهو درانست تا بکلمه که گفته اند بسیار بگوی پس سخن بشوی و چون روی بستری دعایکه کلمه مزدا گمناد
درانست تا جایکه گفته اند بخوان دوچهلم هر کس بیرشنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار باشد
ور نه واجب القتل ست چون کس پانزده سال شود و بیرشنوم نکند هر چه دست رساند آن چیز
چون او ناپاک شود و بیرشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا و دوچهل و یکم چون فروردیکان آید
باید درون یزد و یزش و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج دختر اند که می رسند و می بافند
و می دوزند جامه یکی آهنود دوم اشنود سوم اسفنتمد چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پوس فروردیکان
خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود برهنه باشد هر کس بفروردیکان آفرین کند
از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت ست
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل ست و در بعضی جا پنج حس را گفته اند دوچهل و دوم از
غیر همدین باید پرهیزی و همکاسه باو نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بیالاید سه بار شش باید شست
و اگر سفالین باشد پاک نشود دوچهل و سوم آتش درخانه داری و شب یکره برافروزی دوچهل و
چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دار ور نه درین سرا تنگ عزی و در آنجهان دوزخی باشی
دوچهل و پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مردم شو
یعنی بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر سرا کوشی انگاه
نان خورد دوچهل و ششم ازهمبال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر

درون و یشت همه یعنی نیازان در ستایش یزدان خوانند

شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنوم عبارت ازین ست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او یشتندی
در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد در پنجاه و نهم
هر کس که او یشت و نوروز کرد و بعد ازان نتواند یشتن درون داج داور مزد کند و نان
خورد پس واجها درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بدست
باید نشیند یک وجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه ایتا آهو وریو اشم اهو
در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید
و کلمه هشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتیکه ایتا در آنست تا آنجا که
گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه اهم بریم یرمندی ایتا اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم
حجه یعنی راسو بکش که کشنده مارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آبش
دور بینی بدریایش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان
فرض ست پس خود کردن در زندگی بهترست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون
شود سه روز برای او نیرش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او
سه روز در اینجاست پس سه درون بسرغین باید یشتن در شب چهارمین یکی زان بهر
خشنوم رشن استاد دیگر خشنوم اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی والاتر و
بهتر بر درون نه و این جامه ها را اشو داد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن
نفرموده اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر
روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بهی از ان
در آمد که خدای شما را از رنجور بیمار ماند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که دران ناچار دین از
دست او رود بد آنچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ
نگویند اگر چه دران جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم براستی پیشه سازند و از کاستی

گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون
فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه
آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم است دو درم از و
گرفته دو نرمهٔ گوش او ببرند و ده چوب بر وزنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر
بار دیگر این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب زده دو ساعت
در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم
دزدد از گوش برکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز
بهراس و شکر پروردگار بگزار که باز زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود آنچه
بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دوم
بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یک درون یزد و ورنه خود برو یزش هم بمعنی یشتن است و درون دال
مضموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده برخوانند نیها بدمند و هر چیزی که
درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است در هفتاد و سوم
زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم
از روسپی گری باید پرهیزد زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد
و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن خرندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی
حائض بر آتش نیفتد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دشتان باهم
نخوابند و نظر باسمان نیفگنند بظرف سرب چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از
آب کنند و لبالب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب
ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد تا پیش مه آباد و روبروی
حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسک نمایند

برخاستن از خواب در نود و یکم گرفته امروز بفردا نباید انداخت که یزدان بزرتشت فرمود که کار
امروز بفردا افگندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو
آفریدم و پادشاهان آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار
سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل
گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دوران است مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران واضح و بعد خود امید
مدار که دیگران بهر تو گرفته کنند بدان نخسته که اهرمن است و دیو دیر و لیس نام را گماشته که گرفته
بدیر و عقب افگند در نود و دوم هرچه از نسار یمین یعنی نجس بود بپاویات و آب بشوئید
زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و
سفالین را بیفگنید پاویات شستن است آب مع دعا در نود و سوم آتش در بهرام با خادمش
نیکو دارد هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بران گذارد و بهرام نام فرشته ایست که رب
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم کهنبار باید کرد و آن کهنبار شش است زیرا که یزدان
تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هرگاه نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنجروز بعیش و طرب
مشغول گردند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیکسال همه جهان آفریده
کهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان در پنج روز آغاز آفرینش
آسمان کرد و در چهل و پنجروز بانجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز
بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کهنبار سوم که آنرا
پیتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنجروز زمین را باخر رساند
کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید کهنبار پنجم که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود از
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم

کهنبار

که نام او پهمسپیدیم ست اهنود روز بود که روز نخست ازانچه دزدیده که خدای برترازین روز تا هفتاد
و پنجروز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدد بر
آمده که روزی دیوی بخانهٔ جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو
انچه در مطبخ بود بخورد و باز انچه می آوردند فرو میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید دادار
بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب ریز
پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه ازان بخورد و بگریخت
و ناپدید گشت و ازان روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید
دانست واضع گهنبار جمشید ست که مسار اول که خور روز ست از اردی بهشت جمشید
بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنجروز باتمام رسانید
پس در خور روز تیرماه بفرمان یزدان آبهار القصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت
تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین
و خانه را اصلاح داد و بیار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنجروز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهرماه خواص انواع رستنیها را
تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنجروز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان
بتوسط من اینهمه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنجروز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم ست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و
مانند آن دوست دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست
جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت ازوست بکش یعنی انچه فضولات

جوید بد و بده پس سر که کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمهٔ ازین بخور تا
نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زردشت در کهنبار ها
بمردم برخواند و این حل از آبادیانست سراسر سخنهای زردشت را که برموزست آبادیان چنین
حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم
خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس ده نگرید
که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا و زند
خوانند از آنجا بگذرند در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد را
باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فوائد رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار شت زردشت
برمز و اشارتست از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مندست دیگر آنکه اگر
نادانی راز وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت
نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
دنیا بد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود میباشد
و آشکار اگر دن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را
خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت
ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز میگفتند و قسم
دوم رمز و اشارت که آنرا زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آخر ساسانیان ست و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه
رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت یا از میان رفت

خلاصه

خلاصهٔ مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهرمزد گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قائل
شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط
مجرد شمرده و گفته از وارد بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت
خورداد بزرگ و از وتیر بزرگ و از و مه داد بزرگ و از و شهریور بزرگ و از و مهر بزرگ
و از و آبان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از
فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زندبار
و قتل تندبار با وساتیر موافق ست و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر مطیع
ساسان دوم شد عمل به وساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و مه زند نیز جزو
وساتیر ست و بعد از ان دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
عصر عمل بر وساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار پرهیز زیست و باز بعد از و عمل باحکام که زند
کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینان
گویند آهرمن از دمان پدید آمد سیم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و باشند
بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان انست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ تا یزدگرد
رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق
میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند جائیکه
مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون هست که اردشیر بابکان
و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجا می آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که
در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب
ایشان میدانستند چون آذرساسان را خواهشت خسروی نبود خود بر جای ایشان حکم
میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر بی تاویل
نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

میدانستند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه
دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی
از رموز و اشارات که منسوب بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ ماند و بدست نابخرد
نیفتد و کامل مطلب ازان برگیرد مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع ست
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد
اهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی
کرد اهرمن پدید گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید
بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند
و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح
کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم
خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کرده
و از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور
مادیه انچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و آنکه
کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند
و صلح اشارتست که بیکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط باید
کنار کرد و بر جادهٔ اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری
قوای تن ست خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سائر اوقات حیات بدنی در بعضی
ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک ست یا بموت اضطراری
که مرگ طبیعی ست چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و جهان خود را سر بسر
خیر محض ست و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و محبوس ساخت اورا

پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت ست پس او را نیز
قهر کردند امهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب ظلمت حاصل شده ست
از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین
دستور که نفس جوهریست نورانی وظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی
بران گوهر فروغانی که کشیده شده ست نفس بدان بخرابه فرودین جهانی و مدد ملائکه
برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلانی
مهلت بقای قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه داور هوریار که دارای
سکندر کرد ست از نامه نگار از رمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت
از بود ست وظلمت اشارت بنابود یزدان نور ست که هستی ست و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد انچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست
و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن
نکوهیده هست آنرا از اهرمن باشد جاماسپ فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور
و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر
و مانند آن یقین ست که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته
و کننده شر اهرمن و ایزد ازین هردو منزه ست حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
آن خیر باشد اهرمن که شیطانست درینمقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر روان
غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه ست و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب
الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود و جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص
بوده هبوط او اعراض کردن ست از مفارق بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس ست

بتدبیر بدن تا زائل شود از وفیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم ست و مدار زردشت بر اشارات
چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرموده که زرتشت با من گفت
که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود من سالهای دراز در انجا بسر بردم
تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و بخانه خود رفته
و پدر و مادر خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم
اینجا در برم بود نگویند که پیشکاری نتوانست کرد جامهٔ ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره
شود در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته انچه زردشت فرموده رمز ست
شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با آخشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود بدن نمودن
برای آنکه نگویند از پیشکاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیروم
برای پیشکاری اندوختن مایهٔ دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید میمانم و از ان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه
گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه
بازگشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
بتماشای شهر و شگفتها که دران شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام
باربستن آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهره
خود بر دارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی بازاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و
زمرهٔ پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی
پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت

و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته و زاد آن
شهر در عیش ست و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکنند
و حسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه پیموده ماندند شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی
و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند
باز گردیدند خانه ها و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا
عاجز بماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آنشهر
که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت ست و بدان شهر که رفتند تا مایه بدست
آوردند عالم سفلی ست و خانه و دکانها تن مردم ست و مردم آنشهر جانوران و رستنی و کانی ست
پادشاه آنشهر طبیعت آخشیجان ست بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرد
کرده اند زهد بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ
که بیرون کند از خانه های بدن و صحرا و کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و مثال
پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجوم و خداوند ندارند و بی زاد
و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که
داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو در همین معنی فرماید **قطعه** چو در ره بآن کار بیرون شوی +
یکی نان بگیر و بزیر بغل + تو بی توشه برگو چسان میروی + ازین تیره مرکز باوج زحل +
در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی
و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچه ها جا گرفته
مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم
علوی از بی علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند
چون این رمز نیز نزدیک بدین ست که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاورد صائب **بیت** از باط

تن چو بگذشتی دگر معموره نیست + زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا + و هم اسفندیار گوید
که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر
گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش در خور در سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی
تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهوراند و چون با کاروان آنجا رسید تاریک رفیق
بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آنشهر چنان فرو رفته که بهیچ کاری نپرداخت
و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو
و بمثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و
هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت
و غرور و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جادر بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور
از آن شمرد که در کیش آذر هوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مردم را در خم شراب اندازند
و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور خود آئین سیامک و سوختن گاه از
هندوان است و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی
سپرد که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی
و بازی و نشاط کردن نمیخواست که رنج باو رسد در آموختن درنگ بنمود و همه روز برای
آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس
چون روزگار فرهنگی برینگونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر
شد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت
و ببستر مرگ افتاد و کودک بد است که او را جای دیگر نیست باز گشت او بخانه پدر و مادر ست
پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل
و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بایستی روان پاینده از راه حواس و حس
مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاده بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را
شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی
درو نبود بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد
که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند ببیند وشت داور هویار باگرد آور نامه گفت
در دبستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چندانند که بشمار در نیاید
و در بدایت ایشانرا بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران
وزیر دانشمند گردند دستور ایشانرا بنزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بیدانش
مانند ایشانرا فرزند نشمرده برعیتی تعیین فرماید و بنزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام
سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده
و وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان
آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل
کل که پدر است ایشانرا بجوار خود داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین
دبستان دانش نیندوختند ایشانرا بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان
حضرت جهان آفرین محروم مانند و از جسمانیات آخشیجیان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از
میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی
و از نم آن سترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سراب
چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت داور هویار
با گرد آور نامه گفت حقیقت این مرچیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات
مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشارت بممکنات است که فی الحقیقة وجود ندارد

وبخاصیت وجود حقیقی موجود بنظر بنماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در آوانیکه ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید
گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان دربند بود لهراسپ با همه
ریاضات که میکشید بافر یزدانی در نبرد جامه گذشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند
تور براتور نام ترکی که او را تور براتور رحش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده
بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که آنرا یاد افراز نیز گویند در دست
داشت بجانب او افگند ازان فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور براتور افتاد و او را
بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و نوشیروان
او را بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان که نسبت آن نور
و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول
و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدان است و آهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر
مرکبات نیز پدید آورده حق اند بدان آتش سرمازده را گرم کند و وزیدن باد محرور را خنک و سرحر
و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن
زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن
آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و گژدم و مار و امثال آن انگیخته آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آنرا بهشت
خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت
آن پاینده نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان
صحت پدید کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

یزدان

ویزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع ست و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس
نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس
شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد
روان او بافلاک رود و آن شود و اهرمن را بافلاک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دبستان خرد
گوید وجود را دو اصل ست شید و تاری یعنی نور و ظلمت و از ان تعبیر بیزدان و اهرمن کنند
و گوید افعال نور باختیار ست و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس ست و ظلمت جاهل
و امتزاج نور و ظلمت باتفاق ست و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم
خیر ست منفعت از نور ست و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود
ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه ست
آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود و انچه از
صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر ست و انچه از کدر آن فراز آید مدبر شر ست و هم دران
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته ست در عالم اصلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند
در عالم فرودین و در حضور او چهار نیروست بازکشا یعنی قوت تمیز و یاد ده یعنی قوت
حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار بادشاه را از چهار کس ست موبد
موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر
که فروتر اند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاران و دستور و کودک و این هفت
بر دوازده روانی یعنی روحانی دائرست خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده
چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت وان
با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف
از و برخیزد و هم دران نامه گوید که انچه بدان نور راضی نیست و هر انچه بدان ظلمت خوشنود
هست مباغضت و قتال و منازعت ست و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن ست

زنان از اخلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم دران نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدان
کس دهد که جفت او بد و زشت ست و زشت او را یکچند بخود در پذیرد و گفت چنین ناستوده
و ناروا ست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دیندار واجبست که با هدین
زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آیین زردشت گیر دوزن خود را بدو فرستد تا از شهوت
راندن بی بهره نماند اما اگر بهدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد
او را در سرای باز دارد و از خورد و پوشش و گستر داد با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی
نشود پس او اهرمنی باشد از و بزور ربتانند فرهاد و شیراب و آیین و هوش پویای کیش او بودند
و دیگر محمد قلی گرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران از دیست
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند در میان
اهل اسلام نهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم ست به دیشاد نگار
نمودند پارسی باستانی ست و آنرا جد آیین هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی
و آیین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند ناچار که دبستان دیست
هم داشتند اینست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نوید گزارش آن داده آمد درین
بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیراکه
بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد تعلیم دوم از کتاب دبستان

در باز نمودن عقائد هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول

در عقائد بوده میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هند دانند

نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور ست و پران یعنی تاریخ این طایفه بران

ناطق ست نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعهٔ ایشان نظر چهارم در عقائد
ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر
ششم در مقاصد جوگ مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم
در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب
تارکگان که اهل بحث و خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقائد بوده نظر دوازدهم
در اعتقاد مختلفهٔ اهل هند نظر اول در عقائد متشرعهٔ هند چون روزگار ناپایدار
نامه نگار را از پارسیان جدا افگند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده وتن ساخت
لاجرم عقائد این تدقیق آموده کرده بعد از پارسیان گزارده می آید باید دانست که در هندوان
مذاهب بسیار ست و کیش و کنش بشمار اما عمده این طائفه جماعتی اند که در انظار عشره
مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا
و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت ست چنانکه از گزاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در استفاره بخجیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سرا کاکل که در الملک کانگ ست ستر گانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند
بعزم زیارت مواقف شریفهٔ خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد
تجدید شنید ها را بصحت رسانید و شکوک را القلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان
ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده میمانس مجموع عالم محکوم
حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق مخلوقات
میشود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند مکند اعمال خویش
و قید سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشتهٔ
حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی تا بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده
باین مرتبهٔ بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی

ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیدهٔ
اهل هند بدین معنی ناطق ست یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است
و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهرست تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه
گردد تا مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ
رسد که شائستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود
این منصب موعود بد و مقرر شود چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع ست
بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق
شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت باده جان
فلک ساقی بجام عقل ریخت ✤ پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ ✤ و جهان را نه بدایتست
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شدند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ الا پایگان
که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان
مرتبهٔ عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طائفه ارزانی دارند و صفای عقول الشان
باندازهٔ ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار
هست در اعضای ترکیب و حواس مردم بگشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشائسته هست که یکی
پادشاه فرمانروا و دیگری بنده بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده هست که یکی کریم و غنی است
و بملازمت افعال قبیحه هست که آن دیگری لئیم و فقیرست عامل مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بحضیض
فقر نیفتد و ملازم خرابهٔ کردار حرص و بخل بپایهٔ کرم و غنا نیاید عالم اصل و مزرع عملست و زمان
مهد اعمال از انکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن موسم ست
بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لائق داند بعامل لاحق
گرداند اعمال منقسم بدو قسم ست قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی
کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی

که در هندوان شایع ست و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و
دزدی کردن و قبائحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی ست
و حاجتی او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و
عائد میشود مثلا بیمار اگر پرهیزشعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او
خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض ست دست از پرهیز باز دارد
عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزله مرض ست
و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ
صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبرسرشت پیوستن ست
ایشانرا میسر شود این طائفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقهٔ وصول بمرتبه ارجمند مکت
آنست که بالذات این جهان درنیفتند از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت
نمایند و صائم باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت
تحلیل مادهٔ فاسد دوای تلخ خوردن ضروری ست اینست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند
ایشانرا بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان ست الا آنکه یزدانیان
بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی ست قائل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال
و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت
ملا اعلی ست بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق
عبارت از نفس اعمال و افعال ست بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیست قائل اند آنچه
الحال درمیان عظمای هندوان متشرع شایع ست آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی
که عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال
شناسند و خلائق را بنهج مسطور دربند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد
نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور ست پران یعنی تاریخ این طائفه

بذکر آن ناطق ست در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع تعالی در
بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در برکرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید
آورده وکرهٔ اول زمین ست وبعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند وکوت صدلکهه
جوجن ست وجوجن یک فرسنگ وثلث فرسخ باشد وفوق زمین آب وبالای آن آتش و
برتر ازان هوا وفراتر ازان آسمان وفراتر ازان آهنکار یعنی انانیت وخودی وبالاتر ازان مهتت
یعنی ماده وآن ده برابر فراتر آن خویش ست واو را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این
مجموعه مذکورات کرده بالا رود ودانا بزمین بود بآب طعم وبآتش صور وبباد بسودنی از
سرد وخشک وبآسمان صوت ادراک کند ومدرک اینها حواس ظاهری اند وحس باطنی محل
انانیت وهم درین قسم ازین کتاب مذکور ست که از طبع آسمان ادراک اصوات وبس
طبع هوا مدرک صوت ولمس ست ودر سائر اجسام روح هواست وقوت حواس از وست
وطبیعت آتش مدرک صوت ولمس وصورت اوست وطبع آب ادراک صورت ولمس
وصورت ذوق کند وطبیعت زمین ادراک صوت ولمس وصورت وطعم وشنیدنی نماید
از جملهٔ چهارده مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده وهفت دیگر
باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین وزمینیان کمر حق اند بهنورلوک
ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه
ومقعد تبل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک
روی پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای
حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل یا سه مرتبه که باجمالست
عبارت ست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست هم دران قسم ازین کتاب گوید که از
حق بسهاد یعنی زمان هستی یافت واز طبیعت وزمان پرکرت که عبارت از سیماست
بوده مهت پدید آمد واز پرکرت واز مهتت موجود گشت واز مهتت که عبارت از ماده است

سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشند ساتک عبارت از قوت عقلی است
و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از
راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبائع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و شپرش
و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش
که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از مهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم
هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل طبیعت ست و در بعضی مقالات
اینها آلت حضرت اویند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند
در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف
نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرّا از مکان و معرّا از حلول و منزه از جسمانیت
مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او و پیدا است
که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب بها گوت
مذکور ست که موجود حقیقی وجودی ست بحت واحد بی ضد و ندکه در السنه مختلف در خورد
اعتقادات عباد اسماء دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل
حواس ست و آن ذات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند
باین عدد سر و دست و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ناری که موسوم
بادسیس ست و حائل زمین اوست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول ست
ظهور کرد و از ان گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز
شتافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام
صرفیت ست نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبرا است از جهات

شخصے را آفرید برمها نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برمها از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات معلی بنفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث حفاظت انچه برمها آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا انچه برمها آفریده هنگامیکه حکمت ازلی جهانرا از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافگند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند برمها حرو پیست پیر با چهار سر و نارا بن یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برمها و بشن و مهیش را ترکارن گویند یعنی سبب در ست جگ راکهشی بود و ستوبرت نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت اننت بید را که برمها دارد و از آن چهار بید بمردم رسانیده بر دشته در آب گریخت پس بشن در روز نهم ماه چیت در کشن پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را بر آورد اولین اوتار این بود و دوم کورن اوتار بود که آنرا کچهه اوتار نیز گویند و اننت بید یعنی بیدهای بیعدد و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن پچهه بخشی از ماه که دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان از دهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی ستر گ مندر نام بسته آن کوه را شیر رنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نار این در زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد و بدین دوشیدن مار آب حیات بدست آورد و هند چیت ماهی است و کورم کشف است و پیکر کورم در بنک کلنگ ساخته اند از غرائب آن مکان معجزه آنکه اگر استخوان برهمن یا گاو در حوضیکه در انجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه + و سرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض اکابر هنداز کورم یعنی کشف صورت این برج باشد و مراد از مچهه یعنی ماهی

برج حوت سوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس زمین را بر داشته در آب در آمد
بشن در سیم در اهم چیست در شکل بچهه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را برآورد
شکل بچهه بشن سفید براه خوک را گویند چهارم نرسنگهه اوتار بود که هرن کشپ نام راکهسی بود
که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکه
بهمار دهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنهٔ آدمی داشت هرن کشپ را
کشت پنجم دامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب لوک
شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت
افتادند بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچهه بصورت دامنه اوتار
نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستارهٔ زهره که مرشد و مربی
عفاریت ست بل را از عطا منع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد
اگر او از من در یوزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را
و قدم سوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بران گذاشت
بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین ست دامنه کوتاه را
گویند او برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و هفتم بهادون
در شکل بچهه پرسرام اوتار شد که از تخمهٔ برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان را چاک میکرد
بچه را میکشت او زندهٔ جاوید ست که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم
راون راکهس که فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچهه رام اوتار شد
و او از تخمهٔ چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود در افکند و لنکا
قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و ستید
و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس
راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچهه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مچهان شیاطین وجنیانی که شب میکردند سوم ببیاکهه در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن مچهان یعنی مخالفان هنود ان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در بلدهٔ سنبل بخانه جیانام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبهٔ ملیچان یعنی مسلمان و ونصاری ویهود وامثال آن نماند بعد از آن ست جگ در آید وگویند ساکنان وهستیان ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست وگوهر آفریدگار از آن برترست که آفرندهٔ کامیاب شناسای آن تواند گشت باین شناسائی وبندگی مکلف اند لاجرم برایزد متعال واجبست که از حضرت صرفیت واطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک وحیوان وانسان وامثال آن ظهور نموده ایشانرا کامیاب شناسای خویش گرداند وهم گویند برای خواهش مطیعان وتسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید واین ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شید وش ابن انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقررست که عقل اول علم اللهست ونفس کل حیات الله وصفات ایزد متعال درین مقام متمیز میگردند پس از برهما خالقیت میخواهند وانچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت بکمال ست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند ونفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده

بیت پدر و مادر جهان لطیف ✤ نفس گویا شناس وعقل شریف ✤ وازبشن صفت محبت خواهند ونفس کل قصد کنند ورو انیکه از نفس فلک اول فائض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند وغرض این طائفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم ست حیات جاوید دارد وبدان او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام باهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی ومن چهتری مرا تعظیم تو واجبست پس گوشهٔ کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت رام اوتار شد
جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل ترار بودم ازین بود که رام
بذات شعوری نداشت وحقیقت خود را نمی شناخت بنابران ورا بکد اوتار گویند یعنی ساده لوح
وبشست که از رکهیسران یعنی مرتاضانست والکنون با زن بآسمان برآمده واز ستارگان
شده استاد رام بود واورا بخود شناسی رسانید وبالمیک کهیسر نصائح او را در احوال رام
که آنرا رامائن گویند آورده وآن اندرزها را جوگ باشست نام کرده اند برهمنی کشمیرے
انتخاب بعضی از آن حکایات کرده وملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون
از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند وتیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت
شده اند ونمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود واین رمز دلالت میکند برین که تا اوتارهای
نرائن عین هم نیستند که پرسرام ورام هر دو اوتارهای بشن اند وهمدیگر را نشناختند دیگر آنکه
پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نه پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
از نفس کل فائض شوند ایشان آنرا اوتار نرائن میخوانند ونرائن نفس عرش را گویند وانچه
گویند که نرائن خداست واو تارهای او را خدا دانند وگویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
اشارت بدانست که نرائن عبارت از نفس کل ست که آنرا صوفیه حیات الله نامند
چون حیات صفت حق ست وصفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس
کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله ست فائض شوند وخود را بشناسند وبدانش وکنش
پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن ست وحیات الله یکی شوند بحکم
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود وانچه مچهه وکچهه وبراه را اوتار دانند
اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند ونقصی ازین لازم نمی آید چنانکه
میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی ومتکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه
در سگ وخوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور
در سگ نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزارست نزد صوفی در سگ ظهور نکردن
نقصان ست بنابرین از خدای نارساتر اگر دلیس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه
با عقیدهٔ این طائفه یکیست راقم باشید وش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آب ست
چه ایشان میگویند که عفریتی بید را در آب برده بشن باب در شده عفریت را کشته بیدها را
باز آورد و مچهه برای آن گفتند چه ماهی را با آب باز بستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد رب
زمین ست چه در قصص این طائفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت
خود بدارد و زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری ست
و هم بعد از ان زمین ست و از خوک مراد ست شهوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود
زمین را بدزدید باب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت
بفجورست که زمین باب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت
عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک ست و اوتار
برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگهه رب شجاعت ست چون شجاعت محمودست
گفتند نرسنگهه بیاتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کر تهور خواستندی شیر گفتندی
و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن
کاری بزرگ از و سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل
سخا و کرم جسته اند شید وش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
گفت یکی از مخدرات بمن بخش کن کشن فرمود در هر حجرهٔ مرا نیابی آن زن از تو باشد
مخلص بهمه حجر باگشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارتست
بآنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمیخواستند و صورتش

دل

در نظر داشتند لمحهٔ بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست بشن اشارتست
بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری کنند
و از مار که در گردن مهادیوست غضب را با صفات ذمیمهٔ جسمانی خواهند نشستن مهادیو برگاو
اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست مشعرست
براینکه اجزای جسم ازهم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین ست
وهم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی ست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند
و سرانجام مرگ طبیعی در رسد و انچه گویند هر فرشته را زوجی ست از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند
چنانکه گفتیم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوّا و همچنین سرسوتی زن نفس کل
جسم فلک اطلس ست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد چه از انچه
فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند بازن
آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی ناراین را
خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان
کتاب آسمانی ست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال باکمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند
و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هرچه دیده ام
تو نمودار بوده * ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده * فقیر آرزو گوید مؤید این قول ست
انچه هندوان گفته اند که اکست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف
جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اکست عبارتست از سهیل که ستاره ایست نزدیک
قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه
در عربی گفته اِذَا اَطلَعَ السُّهَیلُ قَطَعَ السَّیلُ و این قسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار
هست و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست زاییده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر دارد و ماری حمائل کرده و خرقه او از چرم فیل ست و نه برهماست و یازده رودر یعنی
مهادیو و دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی
میان مشرق و جنوب ست و نیرتی میان جنوب و مغرب و وائب ما بین مغرب و شمال
و ایسان بر رخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکهه ست فرشتگان
زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدأ باز گردند
و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و در خور کردار ستوده در
جنت بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار
کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس ست و ثواب و عقاب مترتب شود
گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت
کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد
و نتیجه آنست کاو در اطاعت الهی دست بسته برپا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود معبود
جبهه بسود و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان ست گویند در اوقاتیکه رامچند اوتار در
صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیارد لچهمن
هرچند جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
ست ما در نشاء گذشته درین روز مالقمه بهر استرضای مبدأ تعالی بکام برهمه رسانیده ایم
گویند گروهی که بدکار انند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس
و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهگار انند ایشان را
بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند.
و بعقیده ایشان بهشت را بادشاهی ست که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ
کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر راز نیست سیجید یوی نام هر که اندر شود
سچی زن او باشد و همید قربانی کردن اسپ است بانشان و رنگ و اعمال معین و محققان
ایشان از همید نفی خواطر میخواهند چه خیال اسپیست تیزرو و قتل او بر اهل ریاضت واجب
یا اشارت بنفس بهیمی و بیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار اند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا
و حصول غذای ایشان از اجره داد خنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم ست
و خورش ایشان آب زندگیست گویند ستارگان پرهیزگاران بوده اند که به نیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر آمدند
زاد بود و نام و نژاد و هم آبا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل
پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریخی ابن برهما برهسپت پسر
بهارکو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد ست و جمعی بر آنند پسر دریای شیر ست
این اشارتست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست
کرده بآن پیوند پسر وان آنکه بآفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر
خورشید خوانند نامه نگار باشید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب
عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه عیسی خدا تعالی را پدر
گفته ازین دست ست گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان
چنان معلوم شده که اکاس آسمان ست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن
جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از انجمله سومتر ابنت رای گلکی
ست بظهور پیوست که اکاس مجرد ست که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از
دامودر داس گول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکان و مکان پیش
اشراقیین یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد
با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعیکه سریان رفته باشد هر جزوی

از آن بعد که مکان ست در هر جزوی از ذوی مکان و بعد امتداد نیست میان دو چیز و خلا ال[illegible]
مجرد از ماده ست از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمیشود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد ست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین و آن نیست
اول دریای نمک آب شور دوم شیرهٔ نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ابا ششم شیر
هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر ست
و مکان ملائکه بر وست و کواکب گرد او دور میکنند و نو گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب
عرابه ها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند
و بشن بگفتهٔ آفتاب و ماه ایشانرا بحربه که آنرا چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شگافته
شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته است همین که بدهن
فرو برند از شگاف بر می آیند کسوف و خسوف اینست و مقر برهما در شهریست که آنرا ستلوک
خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکنتهه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب بتابد گهواره های زرین ست که مرصع بدر
و یواقیت ست برای آسایش اهل بهشت شیدوش گوید مقرر ست که بهشت عبارت از افلاک
ست و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر اعظم را
بهترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنداز و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب
مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را
فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت ست که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم
ست و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابهٔ نشسته این اشارتست
بفلک چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر در آن آویزنده ست پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات
با کوکبهٔ بادشاهی و انواع ساز با میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین
پوست راکمیست که او را بگشتند و پوست او را گسترانیدند و کوهها استخوان اوست

و آبها

و آبها خون او و درختان و نبات موی را کس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بمادهٔ
عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل ست و این اشارتست بر طبع آخشیجان که
هر یک بر کز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ ست این اشارتست با آنکه دوره دیر تمام
میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی ست ازین نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین ملچان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و منجمین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه ست گفته اند و مرشد ملائکه
و مربی آئین براهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آخشیجی پیکران بدان لغة متکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی ست اما تازیان را همان گفتارست و چار بید که بزعم ایشان
نامهٔ سماویست بلغت سنسکرت ست که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده
برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز ست که از عقل اول
فروغ می پذیرد انچه برایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود
تواند برآورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقیید و اباحت
و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید
چه آن رموز رسا و اشارات والاست بنوعیکه جمیع جویندگان ازو بهره مند شوند و گویند
حق جسم بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین
مقتول قدس سره فرموده که همه عالم یک جسم ست و آن عبارت از مجموع اجسام ست
و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس ست و آنرا نفس
کل دانند و آنرا خردیست یگانه و از آن سائر عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند
در مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و آخر هوشنگیان گفته اند خرد خسرد ست
شیخ بو علی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهان ست جهان جمله بدن + اجناس

ملائکه حواس این تن + اجرام عناصر و موالید اعضا + توحید همین ست و دگرها همه فن + این طائفه
هر که همکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را راکهس خوانند یعنی عفریت و شیطان
و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پاسین مقدار حرکت فلک اعظم ست و از
براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای
براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجرد از ماده که
همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن
نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود و تبع
افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع
آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسیم
چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور ست دور نخست را
ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف ست درین دور
جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشهٔ خود
ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک
سال عرفیست و دورهٔ دومین تریتا جگ ست و درازی آن دوازده لک و نود و شش
هزار سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی
مردم درین دوره ده هزار سال متعارف ست و دوره سوم که آنرا دواپر جگ خوانند
امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان
اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال ست و دورهٔ چهارم
کلجگ ست که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه
حصهٔ اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک چوکری را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد دیگر روز از روزهای زندگانی اندرکه فرمانفرمای
گیتی بالاست سپری شود و چون چهارده منتر بشماری که گفته شد بگذرد دیگر روز از عمر برهما کران پذیرد و گویند
ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را
بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیش و سودر گروه نخست را برای
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صورت
نصب کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران
و اهل صنائع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعین نموده از انچه
برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکس است راکسان از ریاضت کار بجای
رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکردند چنانچه روان نام راکسی بود به نیروی
ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر
سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن
این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و
شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم البشری احاطهٔ آن نکند و آنچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید دران هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن
تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و اینرا
بزبان مردم هند پرلو گویند و پس ازان برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد
و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید **رباعی** آنانکه فلک بهر جهر آرایند

آیند و روند باز باد هر آیند + در دامن آسمان و در جیب زمین + خلقیست که تا خدا نمیرد زایند +
از امتداد سماکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بگران نکشد روحانی صفات
شید وش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلائق پدید آیند و احاطهٔ آب
کرهٔ ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند
و دوازده خورشید سزد از صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب
که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزانند و آن دور اقتضا چنین کند
جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که کمیت مبدع
و مبدا عش + این هر دو جهان چو کعبه های صاعش + این دور زمانه همچو فانوس خیال +
هر چند رود یکی بود اوضاعش + و انچه گفته جز از چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه
مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی ست بر تر از ان صفتها نیاز روان
جاندارست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی
فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی + تو دیوش شمر مشمرش آدمی + نزد این طائفه
پرستیدن پیکرها دیو و نار این و هیاکل روحانیات دیگر ستوده هست بیگانه کیشان
ایشانرا گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین ست بل عقیدهٔ ایشان
آنست که بت قبله هست و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست
از علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل
بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد دانند لاجرم تمثال مشابه
بدیشان ساخته پرستند و هر انچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی
داشته پرستش کنند چنین بسائط عناصر و کواکب را رای منوهر کچهواهه گفته بیت مسلمانی
اگر کعبه پرستیست + پرستاران بت را طعنه از چیست + نظر سوم در اعمال و افعال
سمارتکاران یعنی متشرعان هندوان نزد این طائفه زادن و گونه میباشد

نخستین ولادت ازان روزیست که از شکم مادر برون می آید وزادن دوم از روزیکه مونجی
یعنی زناری بندد بدعاهای معهود زبان بکشاید تا مونجی نه بندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود
خداوند دین وصاحب آیین نباشد وآن شانزده امرست که آنرا سودشکرم گویند از غبار
پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات
انچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست کربهادانه کرم یعنی بیلی فرزند دادن که آن
دختر پسر دلست بشوهر عمل دوم پون سون نامند که دران هنگام دعاهایکه فرموده اند باید بخوانند
تا فرزند نیکو کار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه برآبستن شدن زن بگذرد ادعیه
بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم انچه روز تولد فرزند پدر را
باید کرد از غسل وهوم وجپ یعنی تخیه وخیرات و آنرا جات کرم دانند وعمل پنجم پسر را
روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم
آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا ابه نشکرمم خوانند عمل هفتم آنست که طعام
بخورد در سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا انه پراس سرایند عمل هشتم در
سال سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوراکرم گویند
برایشان واجبست که این هشت عمل را فرونگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند
بلا ادعیه امادر هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که
در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر گویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن
باید از پوست گیاه درب و لوبریج باشد عمل دهم آنست بروز سوم از سوتر بستن یعنی زنار
در گردن پسر اندازند و آنرا ایکبون پویت نامند وعمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در
راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست
و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنجه و پرایش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر بسن شانزده سالگی بشود او را کدخدا کنند و آنرا بواه خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پندیر دان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگه ماس که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو
و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به براهمه بدهند و آنرا دان پهل خوانند
عمل شانزدهم آنست که در شیورات و آن بست و هفتم ماه پهاگن ست ماری از نقره ساخته
با برنج سرخ به براهمه دهند و آنرا بهسی نامند اینست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری
در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بند و پس از مونجی بستن پسر را بمکتب
فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال روز و
وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غائط آلت خود را گرفته سه گام رود
سپس دست بآب رساند و آب باید بآفتابه بر داشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد
و شستن دست بمرتبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند
که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس باین هیأت نشسته روی بجانب شمال
یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک بر داشته
بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به بقیت مشت
دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را
به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام
برهمن آنمقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که
درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال مونجی ناکرده اندک آبی بلب
رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود
بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آنوقت فرموده اند
بخواند و رو بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در انجا گفته اند بخوانند
چون بامداد برخیزد از بول و غائط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سند [illegible]

بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن دمیدن صبح ست
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از ستوای شمس ست تا زوال سوم شبانگاه
و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم آراست تا هنگام برآمدن ستاره و درین
اعمال غسل باید کرد و اگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیهٔ مشروط بخواند بعد از وضو چند بار
آب بر سر پاشد بمرتبهٔ که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان هوم کند
و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمهٔ نازک و باریک بر آن گذاشته
ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس تسبیح و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر
طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و منکه فلانی ام از راه تعظیم
شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجدهٔ والده نیز از واجبات ست پس نزد آموزگار خود برود و بتواضع
بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درینوقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد برود جامه های بزرگ بها بپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد
و طفلی را که مونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری بنامند پس او را اگر بسعی خانه خود جای
دیگر خورش و زینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچیند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش بالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و دران مکان خیر خود
برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها
و عطریات ببدن نمالد و طعام باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و [illegible]
و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید
و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد
و قدما چنان قرار داده اند که از پنجسالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید علم [illegible]

وگفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره
چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق تعالی
وصفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت
و هوم و جپ است سوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره
و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهرده وید و دران روش کمانداری و ادعیه که در
هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه یک تیر اندازد
آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لخته
بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که پردلان ازان
هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهرون وید نیز
خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیلها دران مذکور است و برهمچاری دو گونه
میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری میخوانند دوم
برهمچاری است که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی ننماید و مطیع و پرستار
استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد
یا خلفای او بمیرد ستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو
پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدان که زن
خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارت است یعنی قسم اول این
کتاب آمده که جائز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام
چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جائز است
که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و ازو
بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد ازان بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم دران
کتاب است که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی آورده

زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام
زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران
یافت و همچنین جائزست که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر
بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن کند هست و پدرش پراشر باز نان چتر و بیچ که هم مادرش
جوجن کند هست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و هر تراشتر و پاندراجه از و بوجود آمد
و همچنین جائزست که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر درو پت راجه
که موسوم ست بدروپتی بود پنج نفر پانڈو بنت کوتم اعله را هفت تن و دختر عابدی دیگر راده
کس خواسته اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام
نسب دانسته اند و همچنین در ان کتاب یعنی مهابهارت مسطورست که در قدیم الدهر تخصیص
شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی
با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستونت کنش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین
هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند
بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پوییده اند و هم در ان کتاب مسطورست
که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار
نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارتست و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم ست یکی زن معین
ست که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طائفه
در مواقف شریفهٔ ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت تسکین
شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلت از دیاد مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهردار آمیختن ست
اما خود آمیزش این طائفه [illegible] زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکدهٔ کورم یعنی کشف
که در شهر کلنک واقع ست در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی

میدهند و بعد آن بکار خویش که بزدرفتن ست در می آورند والحال از حرص این طائفه
آنرا ترک داده اند وایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آنصوب که از جانب
سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینانرا جبرا بخانهٔ مسلمانان فرستاد اما نولیان
تلنگه و جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در گیاه سورم زنی را که بخواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه
بود و بیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب
شوهر نبوده و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبتش در میان اقران آشکار بوده
خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند بتخصیص بر تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند
که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه
با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع ست اول آنکه آنرا اوداه
گویند و این خواستگاری چنین ست که پدر زن داماد را طلبد و باندازهٔ توانائی نقد و جنس داده
دختر بدهد این حلال ترست دوم اسروداه ست و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر
از روی زور و ستم یا مالداری دختر را جبرا و کرها از خانهٔ پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندهرو داه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مائل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را
بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهه وداه ست که از هردو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب
شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچه وداه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی
طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کند و پشاچ در لغت سمسکرت نام جن ست وجه
تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح
دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید
و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یک سر
در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دختر بقال تازیانه با شاه
آن بطریق مذکور بدست دارند و چون دختر بزریگر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد

و آنرا دهری خوانند و دست گیر چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد وجد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقررست بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند مادر رخصت باید داست چون دختر سزاوار خواستگاری شود باوجود توانایی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیرست که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروعست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد رواست که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائز نیست بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یکوقته خورش دهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روزست از ان روز که زن حائض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض ست عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شگفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر بادشاه وقت فرض ست که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنیکه پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و بسا هنگام در بهشت مانند

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ
برآورده به بهشت رساند و هر آن زنیکه ستی شود دیگر نشاء مؤنثی در نیابد و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد
وچون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده
در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علحده و بستم زن را
در آتش اندختن نا روا هست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند
مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد
چه در زبان رمز زن شهوتست یعنی شهوت را براندازد و نه آنکه خود را با مرده در آتش افگند چه آن
ناستوده هست زن پارسا باید که عبث بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنهٔ پا
نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسر که آید برهمن نیست اما نیکوتر چهتری باشد و مقررست
که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت نکاح برطرف
میگردد پس ناگزیرست که دران هنگام آتش دیگر نگاهدارد و دعائیکه قرارت آن واجبست
بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیهٔ مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید
در هنگام برآمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس
رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی
بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست
اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازمست فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنابر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید
و فروخت و تجارت کردنست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که دران سودی باشد
بزریگر راکه دله و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که توانند کرد روزی از آن
برسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجبست که در آزار شیء از اشیا نباشند

وتخصیص کسی را نکشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بزیند و بر
براهمه فرض ست که در یک سال جگ که آن چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشند زر وابنای
جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش
باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از ان از گیاه دربهاکه او را در سنسکرت
گوساله گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را
پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هردو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز
با ایشان سر و تن شویند و از ان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه قربان و برند و هشت
نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر از ین هشت تن بباید که باشند که ایشان علیحده
در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی بسنسکرت آرن و
بهندی ابرک خوانند بیارد و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و به تلنگی جندرو نامند
و نیز برای هوم چوبیکه آنرا پامارک و به تلنگی او برسی و بدکنی الکهاره که از ان مسواک سازند
بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی ست مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم براه و به تلنگی
میزیح و بدکنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند و دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و به تلنگی خمی گویند و دیگر گیاهی که بسنسکرت
دوروه و به تلنگی گرکی و بدکهنی هربالی گویند و دیگر گیاهی که درباس میگویند و این نه شد و آن هشت
برهمن گفته شد زبر انتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار زهر که بسنسکرت کالی شاکها و به تلنگی بلسوکوما
و بدکهنی کارنکا بهاتنا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند
و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید
و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از ان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست او را
کند و پاره پاره بسازد و استخوان آنرا در می افگند پس روغن و گوشت آنرا بهم بیامیزد و آن
هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افگنند و شانزده تن همه بند کو رمی اندازند و بالای آن
روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ میفرماید

اوهم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده
تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود و همان روز دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر
منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین هنگام روز انیمقدار مردم
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشانرا چیزی بدهند بعد از پنج روز
دو کوره را پر کنند و مسدود سازند و یک کوره را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پر کنند
زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر میسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند
و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کوچکی برای آتش کنده آتش را درانجا میگذارند و
هر روز هوم میکنند و نمیگذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون بهوم کردن برند
آنرا بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کوچک تلک یعنی قشقه
میکشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناند دیگرانرا نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم
یعنی جگ را بهمین طریق کنند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بران جاری
کنند و هومیکه یک بز در وی بکشند آنرا اگشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا یون کیم گویند و در
هومیکه سه بز بکشند واجپی گویند و در جگی که چهار بز بکشند ختنوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و هوم
گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راز سیه نامند و بر
همین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا و بیساک
یا مارگیسر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد
سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام ست
و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع
نادانی ست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر
چه من یعنی دل که کار متخیله و سائر حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپی ست هرزه تاز توسن

و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمهٔ بشریه و سزاوار آنست که برهمن بگشت
نپردازد و بدر سرای هم آیینان رفته قدری غله بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده
مشغول عبادت باشد و غذا آنمایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر ترست از
معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان و جای
ماده گاو و بر ره و خاکستر و در و بر برهمن و گاو و حضرت نیّر اعظم و آتش بول و غائط نارواست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد
و خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از
بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست نیاشامد و خواب برده را برانگیختن نارواست مگر
بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید
گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد
و از پادشاه و ارزل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن
بلکه واقع ست و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن در نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن
و روغن بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق
نخوابد و برای بازی بالکت دست و پا آب را برهم نزند و آتش بدم بی آلت میدان ندمد باید
دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را لجنشی نامیده اند
و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را لجنشی کرده اند بدین طریق در
هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیهٔ دوادشی و چتی یعنی
دو دوازده و یک شش و کام بر سایهٔ دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض و
منکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهکار را یا بجهت
تادیب شاگرد را زند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجزه

وسائل و اطفال بحث و مناظره نکنند و با فرمانبر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را
باواز بلند برخوان نخواند که ازان بوی ریا می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب و حاجات
و قربت حق بپرستند و آنچه مقررست از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمهٔ
دانا و پرهیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق با برنا و پیر عادل و فریادرس
و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت
و پرهیزگاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود
و کسیکه در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد
که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنابر قرارداد آئین خود بصفات حمیده
موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان
مرز کشور رسد و دادگستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال
و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف
ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و شریعت هندوان که آنرا سمارت
میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت
بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا گاو
که کشنده و آزارندهٔ او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید
که تواند جانور زنده کرد چه ضرورست جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر
نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در
سمارت یعنی شرع جائزست اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب

بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی
و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده
بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی مادر
و پدر آنان در صحراها یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان
فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیارست از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب
فروبستن و خود را پاره و دونیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود
مشهور ترست اینست بیان ستارت که منسوبست به برهما که تعیین اول حق تعالی ست و ازین
طائفه نامه نگار سری منی برهمن را در دارالسلطنة لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد خود عمل نمودی کسائی تیوار برهمنیست از
براهمه بنارس عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که
قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز میباشد
و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گردکند براهمهٔ صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان
مینماید **نظر چهارم در عقائد ویدانتیان** واین طبقه از محققان صوفیان این گروه اند
خلاصهٔ مذهب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم ست و
ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائض ذات و صفات پاک و بر جمیع
موجودات بصیر و بر سائر مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای
بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات
مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد این معنی
یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بفضای شهود نیاید سازنده
این ساختهٔ حضرت اوست و اینمعنی را بدلائل عقلیهٔ اهل نظر و شواهد نقلیهٔ بید یعنی کتاب تمامی

باید بعرصهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا دار بعرصهٔ بود نموده و الا بویی وجود
ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبدهٔ اوست
و مقلد هستی بخش واحد ثابت ست بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و
این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانید
جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج ست بدریا و شرار بآتش
بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدست و از غلبهٔ
خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت ست
اول بیداری که آنرا جاکرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات
جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسائش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی
و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خواب ست که آنرا سوپنه اوستها نامند
و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اند و ختن و مانند
آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و در مرتبه از وصول مطلوب
و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسائش و آزار درین مرتبه رسته ست باید دانست
خواب نزد ایشان عبارت از آنست که دران واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند
و از مرتبهٔ سوم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غریق ست و اینطایفه آنرا
خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دائر دانند
و نفس در مراتب در اجساد و ابدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری
بمرتبهٔ خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند
آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند
عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت رلیمان را ما رینداشتند ما ریسمان بود

نه مانا همچنین جهاز او دروغ بوده اند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی ست این حالت را
تریا او ستها گویند چون عارف از علائق و عوائق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم ست به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است
مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک
نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را
سامی پیلیم خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود
که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را
سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که
آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجائش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقائد ویدانتیان و دانای این علم را بهندوان گیانی گویند و سائر
سترگان هندوان مقوّی این گروه حرف زده اند چون وششت که در نصائح رامچند سخنان
بلند و حقائق ارجمند گفته آن مقالات را یوگ وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین
نصیحت ارجن که از پندست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکراچارج
که برگزیدهٔ علمای متاخرین هندست و درین دانش تصنیف بسیار دارد اعتقاد این طائفه آنست
که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجودست و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمائش و جدائی صور و ترکیب هیات چون سراب و پیکر خواب ست نیکی و بدی
وغم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام ست و این پیکرهای گوناگون خیالست
و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات ست و صور
خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند

ویکی نادان ویکی در آسائش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمائش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنجمله خیال و
نمائش ست آنکه در خواب ست این همه را حقیقت می پندارد و درای روپ که از راجه های داناست
از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسید چون از خواب بر می آیم
اثری ازان نمی بینم میدانم که خیال بوده واگر در خواب بازنی مباشرت واقع میشود در بیداری
زیر جامه ملوث بمنی بیابم در شق ثانی چرا اثر بیاشد بعقیده این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد
که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار
شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم وانچه دیدم در خواب بود برینگونه
این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابیست و نشنیده که کامیاب سمرادی در سمرادنامه گفته
که مردیرا هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری کشش جهت عالم داشتند بدین آرزو
به پرستش دادار پرداختند و روزی سر ببالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود
هر یک چنان دید که از بدن خود بگسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از
خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در
هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن هشت و به بهشت شتافت چون از خواب
برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر ست
پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را بنگرند آیا هست ست یا نه
نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود در رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را
خود بشناخت و همچنین تختگاه های دیگر برادران و پسر ازاد بدیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند

وباهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر برای امید انستیم و همچنین در بیداری
از مردم آن شهر بشنویم که پادشاه ما سراسر جهانرا داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن
روی زمین را نداشتیم دیگر برای می شناختیم و چون بیدار شدیم انچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود
اخبار آن بشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سائر
عقائد هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند انچه در بید همه فرشتگان را هنگام پرستش
واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر
شده جز او نبوده والا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشه که در بالا نگاشته شدند گویند
سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر برهم زند و گویند اینهمه صفت دل ست
که آنرا من گویند و کار حواس باطنی بالخصوص من گرداند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند
گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد
لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درینمقام مهیشر شده ایشانرا
عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بود ست
و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیال ست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد
و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بحدس یا بتعلیم استاد
یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت
هم در گذرد چه آن طلب ست و تا در طلبست خود را نشناخته چه خود عین ذات اللهیت و
عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن
و عرفانیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب انچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آنرا
راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در بیند وان منتر و هوم و ڈنڈوت ستوده است
منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند
تا فرشته را که خواهند راضی کنند و ڈنڈوت آنست که عصا وار پیش انچه پرستند افتند و بدینگونه

اورا سجده کنند از بهترتری که از کمل جوگیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت میکنم گفت چگونه پاسخ داد که انچه میخورم باز استفسار نمود که ڈنڈوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت در وقتیکه میخوابم دراز باسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ العَالِمِ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان و یوارجه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که انچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته رام کردن آن باشد که انچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار * که هو غیبت و غائب وهم پندار * و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند سنکراچاری که برگزیده براهمه و سناسیان ست صاحب این عقیده بوده و بهرچه رسیدی دید خرسند اندر روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر بر مد و بر جا بماند صادق ست والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل هست و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و هند وانرا اتفاق ست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهیشران و پنڈتان کامل همه برین رفته اند گیانی رینه از برهمنان کشمیر ست آن طائفه را بلغت کشمیر گورو و گوینه گویند گوینه پدر گیانا مانند شیوربینه نام داشته جنس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره که در سر راه کشمیر ست خبر داد که فردا من بدن عنصری را بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیوربینه با ایشان حرف میزد تا بجای رسید که همه گرد آورده بودند و فراز لیشه همه بدیدم آسن

خوش کند میپرستد چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزادگی
دست او نگرفت و بر و تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه
رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پرسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
با عرفای هنود دلبر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه
کونهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد ولاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم
الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم درکشید بشنیر بستایش خود پرداخت
باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد سناسی اندکی از نان شکست
و بخورد و خود در الغایت ستود و گفت از سائر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد
سناسی شنیدن این سخن از آن انجمن برون رفت از عظمای دیدان کیانی رینه را که نگارنده نامه
دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آدیت
معروف بگوپال کول ست از شنکر بهت که مرید کیانی رینه بهت شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
باهمه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه نست بهر روزی
شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب ست و وسیله احضار غذا ملا شیدای هندی که
از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت و با ایشان
صحبت داشت و میدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من
در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته
نشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی عمر
ماول شده بر لب رودخانه که موسوم ست به بهت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد
تراشید سری کنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هرگاه موی سر زدی در تیرتهی
یعنی پرستشگاهی بایستی سر در جواب داد که اشراف ابکنه جای ست که در آنجا دل خوش گردد

دشبهاتنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در
چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و نی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد
مهاسنکه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قید و آشکار پسندان آزاد گشت
واکنون مائل بصحبت وارستگانست و او جوانیست که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در
کشتوار راجه را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش درآوردند از طرفین
نهرارکمان با بهالان کوشیدن گرفتند هرام پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهده آن مشغول گشت
واز جوش وخروش رزم آرایان وآواز نای وتبیره وکوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد
پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت وهنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن * هرچند که
در دل اکنش بود سخن * برهان غلط بسوی مقصودم برد * این راه تمام طی شد از لغزیدن *
ستهره وجادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخته و کباب
گوشت گاو با نان بازار بخورد وسیر میکرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
باو گفت اگر هندوئی گوشت گاو ونان بازار خوردن نسزاست واگر مسلمانی قشقه و زنار هم
کجاست جواب داد که قشقه از زعفران وصندل و زنار نخ تافته وگوشت گاو از کاه وجو ونان
از گندم وتنور از خاک وآب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه هندو
وباقی امر شریعت پناه هست قاضی او را رها کرد وجادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را گرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند در پاسخ
داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری
بمن ده تا بفروشم وقیمت او را باهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آن را بدینگونه در معرض
بیع آریم و پیشه مرا اینست وجز این حرفه نمیدانم زن از وکنار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد

پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول داشته و قبا پوشیده به بازار آمد
شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر بلبل و مرغان دیگر
میباشد و زنگ بر گردن گوسپند و گاو می آویزند اهم یکی از شما باشما شاطران شروع در درشتی
کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند تا میباید با ماشتالنگ زد جادو پذیرفت با ایشان
بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورده و نیاشامیده و شلنگ
میزد جادو و هرگز بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است
یار انرا گردآورده بدرود کرده جان داد پرتاب مل چهره و چهره فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی
عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید
هیچ دین و آئین نیست همه مذهبها را بها بسوی خدا رسیده اند و در هر پیکر دوست را جلوه گر
می بیند نو تقی بناء بجاجتی نزد دواره نام هرگز که خلیفه از خلفای هرگوبند ناتک پنتهی است رسید
شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آبرا خاصان مذهب ایشان پینا
چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی شد دواره
با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو اکنون با من جنگ میکنی
پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو هنتیان میشویند من خود دست بپائیم سیاسی
جهت توجی اندوه مایه در هند دواره جهت بود مرید ان ناتک مقررست که چون کامی
جویند در می چند پیش خلیفه یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی که
خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم مریدان نانک
بر آئین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید مگر دیداری گوبند را آرزو
داری پرتاب مل گفت ازان عزیز ترست کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که سخن گاو
در قاصان و رامشگران از پیشاور به کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشانرا بنگریم
در خانه پرتاب مل بتی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی آسیب بآشیای او میرسانید

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه
عمل است جواب داد ٹهاکری یعنی بتی که راه موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس
دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیو لنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی ست از سنگ
که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن
از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیدهٔ شما دو تن
از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده واین
تخلص اوست از برهمنان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند
تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش نخورند آزاده پاسخ داد
که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کنار گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن
با ایشان انبازی نموده از طعام سر پیچید در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که دوش از مسلمانی
خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید نوائی که پسر برهمن
کایته ست کائته فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند و از عهد
صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اللهُ حاضِری
وَاحِدی اللهُ شَاهِدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته
بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملاشاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای اَلصُّوفی
لَا مَذْهَبَ لَهُ بقید هیچ دین و آیین باز نه بسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از نیروی
حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر بر زند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب
مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم مانه آن خودیم آن توییم + بی نشانی تو ما نشان
توایم + این نشانها نشان ذات تواند + مظهر و جلوهٔ صفات تواند + پاکی از غد و از قیاس ما +
ای تو پیدا درین لباس ما + مظهر ذات تو همه اشیا + بی تو ما تویی و خود تو ما + ذات تو در صفات
تو پیدا + صفتت عین ذات ای مولا + ما همه هیچ هر چه هست تویی + ای منزه ز فهم و وهم دوئی

ما همه موج بحر ذات توایم + مظهر مجمل صفات توایم + آزاده و نوائی چون در لباس هنود و انند و عقیده کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند مهر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان الکم ناتهه یی بمعنی برده الکم ناتهه جوگی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشته بیچو فیروزه افلاک نیم ز حلکی : گو هر که ز طوفان که فانی رسته ست + روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که نام تو چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده ستده بدست الکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان الکم ناتهه کتاب باز بقاری سپرده گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصلا غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدنست + کی آتش و باد و آب و خاکم وطن ست + این چرخ فلک با این همه جرم که هست + در گردشش از آنست که جویای منست + مقارن این گنجشکی پرواز کنان از آب گذشته الکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام + بود شخص معین عالمش نام + گویند الکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر بماند در بیت الله کشودند باز همین سوال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید برخروشید که صاحب خانه نیست درینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس ست و به پیکر انسان که مخلوقست پرستیدن را نشاید بدور افگندند الکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر چیزیکه در وی مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده هست پرستیدن چون نشاید بشنیدن این سخن او را نبذ کردند بسبح بند نیافتند و الکم ناتهه نبود انجام جمعیکه از حج برگشتند او را در بنادر جدید دیدند بیت شاید که درین بتکده ها دریابیم + آن یار که در صومعه ها گم کردیم + نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی حق و جبرئیل

و بی ضد است و ند و همتا و در لغت علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر هر چه اند
یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون مراد
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب لازم نیست
و همه بودنی دانا و بسائر هستی آگاه است و حالی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ
و رنج را بحیاتش که سرمدی طراز است بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آنکه
در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدن انگاشته و جسم پنداشته
در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد جسمی دیگر پذیرد
و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن
ممکن نیست و یوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول ست و ابیاس ملکه و ورزش هست
ملکة الوصول و مراد ایشان از یوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و ندران بیت المقدس
که بیت القدس است غیری را نگذارد و مراین ملکة الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم
سوم آسن چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی اما یم بر پنج قسمست
قسم اول اهمسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن
و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن
و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم
نخست اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرات ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوکها
یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خدا پرستی
و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان چندین

طرق

طریق ست چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتم جم ست بطریقهٔ مقرری و ضابطهٔ مستمر
پنجم پرتیاهار و آن مطلوب و هر خوب تواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور
شهوت پیکر نظر داز بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم
دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا کول تشبیه کرده اند
دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سماودان
یعنی دل بخداوندگار بندد و کار بردن فراموش کند بنوعی متوجه در حضرت او شود که از ظاهر
حس چون سبکت خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجهٔ تکمیل و مرتبهٔ تتمیم رساند
از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک ور افزاید و در علم یوگ که علم وصول ست
استوار شود و رحیم حقیقی به در حم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او
زائل سازد و بیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیاست اینست خلاصهٔ
عقائد فرقهٔ جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده
می آید جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن ست و این گروه
خود را واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین گورکناتهه است
و همچنین چند ناتهه از بزرگان مه ان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش
از فرشتگان خدا اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را به یکی از ایشان
منسوب دارند و این طائفه دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آی پنتی کچهر پاک ناتیری ارجنا
ناتیری امر ناتهه کم بیب داس جوگی هاندی ترنکت ناتهه چاکر پراک پتتی بناک پنت فرقه را
گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه اند
و آنچه یافته اند ازو یافته اند و عقیدهٔ این طائفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناتهه
دایهٔ پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمع

از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم وصلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند
و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین هنود و نصاری و گاو بدین
مسلمان وغیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیدهٔ الکیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند
بر آیین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غائط خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیده که این طائفه اگرچه همه راهها از گورکنات منبعث شده
و بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسلهٔ
جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ
چه پادشاهان آن گروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این
داستان مشهورست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین
طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بران یاد کنیم و این علم دم در هم ست جوگیان
و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش
شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار رو آورد و بداند که از نشستگاه
تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آسیغی و جوگیان سپت چکر گویند
مرتبهٔ نخست مقعدست که چون کول چار برگست آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط
آن پنج نری فرست که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم ست پایهٔ سوم
نافست که رگ آلتی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل ست
که آنرا بهندی من پورک سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبهٔ پنجم نای گلوست
که آنرا هنود کنت خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابروست که بهندی بهنوست مرتبهٔ هفتم
تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیارست اما آنچه ناگزیرست

از جانب سوراخ چپ بینی کند و بر بهت بهلد چون بر بهت هشت باز از راست بهالا بره
ترتمت گذارد و این عمل را بهندی برایانم و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن
در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را
بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این
عمل نزد هنود فائق بر جمیع عبادات و خیر است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود
و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رمزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزنده آیست
سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن
و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل او
از بودن در جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید
یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او برایشان فرمان دهد
و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل ست و بعقیده جمعی از هندوان
هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی ست و در سپاسیان جام المثال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از ان بزرگتر درین عمل کتاب نیست
دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار ست بنظر در آمده و در هندی کتابها
درین فن بسیار ست و از رسائل چون سه ساله سوآتارام جوگی که مشهور بهت بروانک ست
و کورک سنگه از تصانیف گورکناته ست و انبرت کند را قم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارت از خضر ست و چهندک
یونس و این هنوز جز انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین لکه برهما
آمده و رفته او بر جاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالکناته تپشری گویند باز
راجه را افنا بود و در جوگ بکمال رسید و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بست سال از عمر او
گذشته و تهو مندی فرخته از مؤبد هوشیار مسود اوراق شنیده که در هزار و بست و هشت

من ترا نزد او بردم دعای خیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس
خواهد شد سرورناتهه پتشری نسب بهایون و حسب قرخ دهشت در جوانی به پیری این طائفه
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید
سبحاناتهه آی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سده تان بیشمرده اند و می گفتند [illegible]
از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و بسال مذکور در لاهور دیده شد و سورج ناتهه
در حبس نفس بسیار رسا ست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست
و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان
چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمر ست که چون مرض بر ایشان
برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان ج و ابرو
گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدام را قرار
داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز ست چون بی سر بینند بگمان دانند
که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند آن صورت
خیالیست و منجی و اثری بر آن مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه
جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش تن در گذرند بعضی برای
آنکه دگر ببدن نیایند و از تنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمرهٔ برای آنکه راجه
یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسزد
ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل تن آرن تیرتهه آشرم بن پربت ساگر بهارتی پوری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طائفه منسوب اند بدتاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند اوتار نراین ست و در حبس
نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه که مرشد جوگیانست و پیر هم سناسیان
اوتار مهادیوست روبرو شد دتاتری آزمودن را حربه خود بر گورک حواله کرد گورکناتهه

بصورت آهن ظاهر شد دتاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی ست چون کورک از از جنگ
خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد درین معنی جو
مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار + تا که زخم زده باز بهم می آید + پس
کورک در آب ناپدید گشت دتاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد چون
دتاتری در آب نهان گردید گورکناتهه چندانکه بجوسید نیافت او را پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل
شود دریاست در معنی + حباب و موج هم آیند بشگاف این معما را + دیگری گفته بیت
ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست + بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست + در اصل سناسیان
دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید بامور و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم
اودهوت که ایشان هیچو دندهار انند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیاشامند ابر خلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله ها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر همه تن
مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند
تا گرانی و پاسنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج
است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائة خامه را گذشته او را پیشوای خود ساخت
و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر بیدانت را
علمائی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیارست شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد
انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود ست لاجرم این دانش را
که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج گیانی یعنی
عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترو پ از گروه دندهاریست
از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار

انتظام

انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود چترو په در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر
و پدر و فرزندان را هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و خبر
انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه گراس نخوردی و گراس او
کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات
نزد سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور می آمد درویشی
ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو په بمن رسید گفت برخیز
تا بسیر برویم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترو په پای بر سطح آب نهاده چنان عبور
نمود که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم
چترو په تا رسیدن من بفراز صفهٔ سنگین که قریب بتالاب بود انتظار کشید چون نزد او
نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ بیابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز
در طول نبود دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترو په فرمود چنین نیست یکی
از یاران ما در ینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود
از فراز کوه بزیر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند
تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند
که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه را درست کنیم بر تقدیری که
سنگ بزرگ نباشد سناسی بر آشفت و ازین ده بیرون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن
او شویم لاجرم بدیدن او رفتم مربع نشسته بچیزی مشغول بود چترو په باو گفت که درویش مهمان
ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترو په نگاهی بدشت
کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران پهن دشت فروغستان گردید و آواز
جمیع سازها بگوش ما رسید در رسیده بالائی یعنی صبح نخست از وجد اشدیم و براه نخستین بر آئینی که

ندکور گشت تا آرامگاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ❊
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست ❊ در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی ❊ جز گوشهٔ ابروی تو
محراب دعا نیست ❊ حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترو په شدیم یکی از امرا مسلمان
بدیدن او آمده ازو پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست
بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبرست اما مصاحبان داور داور را از وی تکلیف کردن
نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او ملا
کما ینبغی میداشت و عبد الرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنامه بسال هزار و سی و سه
در هنگامیکه از تتبع دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبر آباد می آمدند در صغر سن بود موبد
هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترو په برد چترو په بغایت
خوشدل شده دعای خیر در بارهٔ راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب نامه نگار
آموخته سپس آن بگنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته
تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا کردار گذار بسن تمیز رسید گنیش من همراه بود گنیش من
شاگرد چترو په دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود
و شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترو په در هزار و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور
از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند ست دریافت مردی بود مرتاض و پاس دم را
نگاهداشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خویشی که مرتاض ست از یزدانیان شنیده
که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و زان سپس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید بنوعیکه
رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستائش ایران زمین کردی
نامه نگار با او گفت شمار التعلقی در هند نیست بالستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران
رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبرسن

وافزونی سال و دریافت عالی و بی رحم وسفاک وحریص و پیمان شکن و هزل دوست و سخره پرست
یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هرجا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای بادشاه
میبردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی ست درین شهر نتوان بود چون از علمای
ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین هست گفتند مروج مذهب
ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق ست هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد
با وجودیکه منکر آن کیش نبود دران زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود
استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود ست و صاحب دین
آنچه بگوید میکند و بر آن ثابت ست بدنیست الیشر گرا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار
دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی همچنین بدن کرا را دریافت مردی بود
در انواع سحر و شعبده ماهر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک بخیتی و از استخوان شیر بر آوردی
و بموی استخوان را بریدی و بیضه مرغ را در آبگینه سر تنگ کردی و امثال آن ازو بسیار دیده شد
باقی سناسیان که دوازده سال برپا می ایستند که بعرف هندی آن طائفه را تهادیسر گویند
و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان
بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی
ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب
و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند **نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان**
و این طائفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه
و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید
یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و مادهٔ سه
طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دائم الوجود روزی و نصیب شود و
طریقه عمل الکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست
زیاده بر شوهر ست این فرقه بیشتری شیولنگ میپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ
مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود
میشود او را پرستیدن سزاوارتر ست خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهک کنند پوجا
یعنی پرستش و بهک فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ
ایشان اینست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک ست و منار عبارت از لنگ بود
بنابرین محراب و منار باهم بپا باشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و الکمی درین
طائفه بسیار اند و الکم طریقیست که در آن آئین شراب خوردن ستوده ست و بجای ساغر
اگر در کاسهٔ سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا سومسان نیز گویند روند و آن
جائیست که هنود مرده را سوزانند و در انمقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را
بخورند و با زنان بحضور مردم خود در انجا مجامعت کنند و آنرا اشکت پوجا نامند و اگر پرائی
یعنی زن بیگانه باشد هوا آن بیشتر شناسند و مقرر ست که زن همدیگر را دست رسانند
و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر
و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند
یکی از دانشمندان این طائفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه
نموده و در انجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که
این قول بر خلاف اکابر قدیم این طائفه است و در باستانی نامه ها چنین چیزی نیست آخر
حمل بر غلط کاتب نمود و گویند زن از برای آخوستن ست اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان
هیچ خیرات بجماع دادن نرسد بهندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد باهم آمیزند

ایشان از هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خدا هست چه درین کار بهره ولذت میابند و المی بیکی ازین دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه از ایشان پدید آید هم آخشیجی بود و زنا را تعظیم کند. ایشان اشکت نامند یعنی زن را بد یاد کردن گناهیست عظیم و فواحش لولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی ست که آنرا نرمید نامند بعد از ان گومید یعنی قتل گاو پس از ان اشمید یعنی اسپ کشتن و سپس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلا دیک که نوعی از عبادت ست بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و دران شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکے بام که پرهیز از خونریزی و طهارت بودن و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن ست اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانیست یعنی هر فرشته و مادهٔ هر فرشته را پیکری است که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنزا آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و دران هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست نا شسته دست ستائش او را خوانند و برای دیوی دیگر بقاد و رات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوبهار ارانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست دهمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم باشید پس برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیوتها بدینگونه بدست می آید و مخلصان نان سنر را بنزد عاملان این عمل

راقم حروف گوید همدرین سال از گجرات مذکور مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده
نشستی و هم سدانند را که ازین طائفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کنیش پوجا کنم
یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را میدید و روی دختر سیاه بپو
و بدینگونه با او آمیخت و پدر دختر بنگالیست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند
در خانهٔ من نمیشود و چه عقیدهٔ این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از آنچه زن
نخواهد میسر شود و بنابران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از مکت یعنی پیوستن بحق تعالی و از
بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع
از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را
مضحکهٔ عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرده و کالبد تهی کرد
چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنگ افتاد دران سرزمین در هر قریهٔ
از قرای ایشان پیکی هچ یوی یعنی روحانیه دیده شد با سمی مسمی و هر روحانیه را از ان روحانیات
انتیر است که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانور بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی
میبرند و در خلاصة الحیاة ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقلینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها
سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای
قربان هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنک
کلنک درگا بوده گویند راجند دیو راجهٔ عظیم الشان اوڈیسه بود از سلسلهٔ معروف بگج پتے
زرگر پیرا طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده
خواست درگا را از مس بسازد و زر را ندهد کند چون بت شکستن بر هنود دشوار است طلا
همه بر و ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید همهٔ طلا بر جاست و از نیمهٔ طلا

پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راچند دیو برده وحقیقت باز گفت راچند او نیز
طلای باز مانده را بزرگر بخشید وآن بت را در سفر وحضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کچ تی
بزرگ کند دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهم رسید وبشناتهه دیو سکر از راجه نند پور
سری کاکل را متصرف شد وراچند دیو لبسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد
وبشناتهه دیو بعد از اطلاع لشکر او تاخت راچند دیو تاب نیاورده گریخت ولنک درگا را
خادمانش در دیهی انداختند واز انجا بدست برهمنی افتاد وبرهمه درگا را در خرمن دهقانی
افگند دهقان او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمد که پسر بزرگ خود را
فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو
بت را ازو گرفته سوارهای زرین وخلعت گرانمایه باو داد بت نیز این پور که مقر او بود برد
چو از وی نیز انسان طلب نمود بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد وامثال آن برای درگا می کشت
بعد از بشناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بود
کشته شد ودر ملک ایشان فتور راه یافت وسونت لو که از نبیره های بشناتهه دیو بست
درگا را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر تولچی خان بیگ به مازکل گریخت وبهوتی راجه
مازکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و
شصت ودو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد وبت بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا
از طلا با چار دست ودر دو دستش نیزهٔ سه شاخه که آنرا هندوان ترسول گویند وآنرا
بر میشا سر زده میشا سر عفریتی بود بصورت گاومیش واو زیر پای راست درگا بود
ودر دو دست راست دیگر سفید مهرهٔ داشت ودر دست چارمش چکر وآن [illegible]
مخصوص اهل هندست ودر زیر پای چپش شیری وزیر آن تختی چوبین [illegible] کرده بحساب
دکهن چهار [illegible] بود والحال هم در هر قریه از قرای کوهستان [illegible] وامثال آن [illegible]
میکشند وبسیاری از اصنام دیوی [illegible] که موسوم ست به ماولی وعقیده مردم آنجا [illegible]

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش درارد وی دشمن رود
و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان درارد و گردد و هر کس او را جمیله دیده
بخواند هلاک گردد و از امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه
سپهبد نامدار تولجی خان بیگ قلعهٔ کوت بهار را که استوارترین قلاع بسترست محاصره نموده
تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را
پدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر حواله بآثار دیوی میکردند و طائفهٔ
از مردم شیو یعنی شاکتیان هستند که باوجود این عقیده از انچه مذکور شد کناره گزین
باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب متبرک ست
می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طائفه آشامیدن می ناگزیرست و جمعی که نتوانند شربت عسل نموده در و
بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه هست بباده و آنرا پانو گویند و سری کنت
کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پنڈتان شاستر یعنی علم هندوان
از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بید انک
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الهیات و
امثال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود
است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری
مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام باوجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب ودائع
بدائع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نگردد و زعم هنود آن
انست که اینهمه تیرتها که در جهانست قائم مقام هر تیرتهی از ان در کشمیر تیرتهی هست که باوجود

ان

آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهه های بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلاً پریاگ
که اکنون مشهور به الهآباد است شهاب الدین پور است و انگا در لارسون وقس علی هذا و در
کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراری است و گویند برهمنی مرتاض بوده از باستان در درهٔ
کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ
شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این پایه
راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادار باز میمانی من بعد پیمان من با تو آنست
که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات به برج ثور افگند از آن حوض که نزدیک معبد اوست بیجوشد سندبراری در
درهٔ کوهی واقع شده حوضیست مربع و در رکن شرقیش هاونیست سرکشاده از آن ها ون
واز بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض ست آب بیجوشد هر چند نیک نظر کنی
بن او یعنی هاون ناپدید ست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ ست آنرا مردم کشمیر
سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهان بهوانی گویند و از آغاز تحویل
خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از
هاون برجوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هندو سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش
است و از آن پس تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیوست چون صحن حوض
پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از حد آب بیرون میرود و سناسیان هندوان دیگر که از
شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گردهی را که گنجائی نباشد از برون آب برسیدانند
پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و در پیاه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر
آب بیجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر

ففی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭

واقفان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات
فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سندبراری را هاون بوعلی گویند زعم ان

آنست این عمل شیخ الرئیس ست حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هیژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بیسامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزمشاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب ست و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاقب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستادهٔ سلطان با صورت و نشان بابیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان پیکر را بر سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیمار آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هرچند در چاره او میکوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته را نمیگشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسید اختلاف به نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وخواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراها را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض حرکت زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش + باکمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد + شیخ رئیس بانزدیکان شمس المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال او
نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت و
سر از فرمان پذیری قابوس باز زدند او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چند گاه به ری رفت
مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ
مرض مالیخولیا مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر
ابن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا
بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر
مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود
در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ مرض او
زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله
به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نمودند تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن اینحال
علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای
ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه منظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و
تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از باره ها باز داشت چون علاء الدوله
بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ
استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت
شیخ را بحقنه [illegible] دانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده با بیماری
مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب
احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد [illegible] روز جمعه شهر رمضان
بسال چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی
از جرم گل سیاه تا اوج زحل + کردم همه مشکلات گیتی را حل + بر بند که بسته بود از مکر و حیل +

از بنده گشاده شد مگر بنداجل * امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی نخیدان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آنجناب اختصار افتاد و غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار هم میرسند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست * **نظر هشتم در بشنویان**
بشن که بعقیدهٔ سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا نزد بیدانتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس مطیع مشاعر مذکورهٔ حساس چنانکه گذشت نزد بشنویان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد بر سما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست هادم بود نیها هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش نسد و دهست گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و مصدر آن ذات مقدس صفات بشن مجسد و مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول سانک دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شد سانک در خور دمکت یعنی آزادیست چه او بتنومندی این صفت محمود و بهگت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهگت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طائفه عبارت از آنست که استهول سریر یعنی جسد عنصری و لنک سریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل شده در بیکنتهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عرش آنجاست رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازا ثواب و سیئات در اجسام متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات قتران نیابد

واصلا بمرتبهٔ رفیعهٔ مکت فائز نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت ست و مکت عبارت از
اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه بهتول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را
گذاشته ماهیت نخستین که تذکیر و تانیث بحث ست شده و در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند
معذب باشد از انتقام کثیر الآلام برنگردد و اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان ما دهواچاری خلاصهٔ
مذهب بشنوانرا مانندی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ احمند
مکت ست که اطلاق باشد و حصول مکت الطریق آنست که ترک ستائش فرشتگان دیگر کنند
و طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود سازند و اجتناب ازان لازم دانند و غیر از ذات
مقدس بشن و شدهٔ سینهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند چنانچه
برزن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن نارواشمرد تفاوت
در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائک دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انکارند و در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوانرا مانند نیست علامت ایشان آنست که تشقه چون
دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر بدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهواچاری و ایشان
خطی کوچک کلهای گرد بهر طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که
بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم برمانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی
کنند و قشقهٔ ایشان همین ست فرقهٔ چهارم راد هابلبی ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه
نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هند مشهور
متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بی این عقائد که مذکور شد
اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن ست صفت
عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی
رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست نه بکر کرشن

مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی
کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم بیرون نیامده است یعنی رام
زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم
و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از منبس راج برهمن مشنو نامه نگار
شنید که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون
لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند
در بحث احوال بشنوان این فرقه را می نگارد

در احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را
گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر
او که رام و کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف مشرفه که منسوب است
به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا ماله تلسی گویند تلسی چوب بیست در هند
و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید مانع نشوند و میپذیرند و گویند
مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان
بشن را بتجرد و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقتا او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نیر وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چار دست
چنانکه گذشت مینماید بآمدن او در مظاهر عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار
فرقه اند رامانج و نمانج و مادهو اچارج و رادها بهی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا
خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندست بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی
پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی ورا دلالت به پیر روشن روان
رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف
نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام
گذر رامانند تن را بهر تشبه وان مجرد بآب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بر سر چاه کبیر رسید

کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعالست
جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را
ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا مانند رامانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت
وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت هم دوم بار رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست
که خود را شاگرد شما میگیرد در حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت اورا
بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در
آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت همین
این عصر کبیرست که برهم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان برلب آب گنگ نشسته ستایش
آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست
کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد
چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طائفه نخورند و نیاشامند آب
نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال میفرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ
ذنوب توان شست که همه را زائل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین
ستائش از چه بود در هندوان مقررست که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت میکنند روزی
کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی
در اهتزازست و برآنکه گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد
و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جمادست اگر بابت جانی بودی تراشندهٔ آن که همواره در اثنای
تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت برو دست تادیب گشادی برو دانای بیدار دل
و انسان کامل را که مظهر شش بست بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری
چیزی ندشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از و برآئین وام چیزی

توان گرفت جنت پاسخ گذرانید که بقالی درین کو بباشد که بر من بچشم بد نظری انداخت اگر از آن فاجر
چیزی درخواهم شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن
نزد بقال فاجر رفت چیزی بر آیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب به نزد من آیی آنچه خواهی تبو دهم
زن درپذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانهٔ او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند
بود بداد چون فقرا تناول نموده بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف
پیش گیرد کبیر بطریق راستی دران شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود بگوشهٔ در خزید چون زن داخل خانهٔ بقال شد و آنمرد پایهای زن گل آلوده
نیافت بالو گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را پوشانید بقال او را بخدا
سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن این
نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت
بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید * که حق که ز باطل
نماید * گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از
اهل اسلام گمان میبردند هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند
آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا هما[illegible]
چنانچه شما راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد کبیر را
نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن * انگشت
گزیدنی بیاران ماند * و در جگناتهه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
و آنرا منسوب بکبیر میدارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن * مسلمانت
بزمزم شوید و هندو بسوزاند * دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان
یعنی بقالان در بتکدهٔ بشن بودند نامدیو را برون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو
برون رفته و در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و روی بدان سو کرد

نامدیو

که نامدار بود و پژوهٔ کیوان یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه میفرماید و در هنگامی
در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چهاپه
بر دست و بازو داشتند و هر کس به دوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنیکه بر وی صورت
چرخ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراگیان گفت این جراحت چیست پاسخ دادند
که این نشان کشن است چه هر که این نشان دارد کشن او را از خود داند کیوان پژوه گفت چون روح
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فناپذیر نیست که داغ
ندارد و کشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید مؤذنی را دید
که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید پاسخ یافته
مؤذن گفت از که گفت آنرا که میخوانی سبحانی گوید بیت فریادکنان خدا را میجویند + این قوم
مگر خدای دوری دارند + و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هندست رسید حاجی را
دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پژوه ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا
کیوان پژوه فرمود که خدا را دیدی جواب داده نیست گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را
اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام کشن باید برد که ازین مکت یعنی نجات پیوند حاصل میشود
و در کلجگ این فرقه هم رسیده اند بیراگیان هم خود را بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما
برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان
در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان اند و بیراگی شدند و ازین طائفه
نارایین داس نامی را که رامانندی بود که سنپردای نخست است یعنی قسم اول از چهار سنپردا
در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علائق دنیوی رسته هر کس را
دیدی تعظیم کردی و گفتی ویشهره اند یعنی بیت الله تن ایشانست بیت بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست + از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی + بیرانه کوهلی از بیراگیانست و کوهلی
فرقهٔ از کهتریانست بیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او

و نیاکان او ست برون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان
نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد گوید مرتاضان در نشار سابق
مردم را رنجور میگردانیدند درین نشار سزا مییابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی
میدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشار سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را
جمعی داند که پیشکاران را از خواب مانع آمدند و سناسیان تنها و پسر را که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی
پیشمارد که خادمان را نگذاشتندی که از پا بنشینند و آنانکه خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس
میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستان را آویخته اند و طائفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن
شریفه روند گوید جمعی اند که قاصدان را عبث بیرجانه بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند جتیان را یعنی
طائفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن برکنار اند ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان
دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند. لاجرم گرفتار یاد اشش اند و بآزار
جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت است اما برخلاف عقیدهٔ
بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینان
و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن از و پرسیدند گفت راجهٔ بود شهوت پرست
مردم آزار پیرایهٔ را مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال در بوم
مذکور رانند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجودیان داشت و انند به پرهیز نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت سهال رنجور گشت انند طعامی چرب و شیرین
بدو میداد تا مدن عنصری را پدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس
آگاهی او را انکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات
پنجاب ازین طائفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی
جلالی و جمالی دوری مینمود همگنان را تواضع کردی مانند برانا شیش از زنده برون نینداختی
و گفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند بیراگیان را مندیها نیز گویند از آنکه چارضرب زنند

مندیه همه تراشیده را گویند و باین فرقه سناسیان نزاع ست بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود ست مندیان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیان
کشته گشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آمیخته گوشها شگافته حلقه های جوگیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی خوانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه انچه
بحواس ظاهر ادراک کند آن را روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خوشی
و سنی و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و انچه
در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر
و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالیان از صانعی نمیباشد و سازنده ندارد چه ظاهر ست
انچه بفضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت
عالم ست انچه در بید مسطور ست بر ما ظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد چه برهانی ندارد
و دروغ پیدا ازین بید ست که گفته هوم کنند و آن عملی ست که دران برنج و امثال آن هم
آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازند هم
بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور ست که در پی مرده
طعام بریده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت
و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته [illegible]
و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید
آنست که مجرم معذب و گناهگار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت
آسوده باشد این هر دو دروغ ست زیرا که گناهگار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده هست نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک باز آمدن
نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی + اما باید که جانور نرنجاند چه از ان خود آزار میکشد

شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از همعنی مردم آسوده باشند و ابیار شوند و آن باعتقاد بد
اینست خلاصه عقائد چارواک روشن‌تر گوییم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون
صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد مارا چرا بندگی امری مظنون
موهوم بل معدوم گزید و در معابد و صوامع جا دادن چهره سا بود و بتقدیم فرشتگان که بعقل
شهود و نمود ندارند قایل شد و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص با بهانه دست از نعمتها
انتها باز داشت عاقل نقد را بنسیه ندهد و باقوال دروغ آمود فصحای جاه دوست که آنرا
بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند و در قلاب عوام کالانعام را
بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد مع الید از عناصر اربعه
است بمقتضای طبیعت یکچند باهم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت
است بدانچه مرغوب طبع ست از آن آسیبی بحیوانی نرسد توسل باید جست چون ترکیب
متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی به بهشت و ناز و نعیم
و نزول در نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیاران بلاهت شعر [illegible]
خلقت هندیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری
از دنائت طبع میپرستد چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند گاو بی رسن نشاید چون ندای
شب بیدار در یابند گویند چوپان مرتبه بوم اگر کسی بکوه به عزلت گزیند گویند سر بسته خر میش دارد
چون حبس نفس کند گویند آهنگ بهدمی مار نمود چون در غسل ببینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده
دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر خطیئتین است چون
هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی اینحال
دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکرست در حین
بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه دان است

وایشانرا ازین دست سخنان بسیار است نظر دوم در مطلب اهل ترک ترک شاستر
علم بحث است مشتمل بر شانزده قسم بدینمنوال اول پرمان و معنی آن استعمال علم است و آن بر
چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و مخصوص حس بصر است چنانکه
گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهند چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دودی که از وی
دیده شود سوم اپمان یعنی مثل کنند چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست وقتیکه گوزن
ندیده باشیم و شنیده و چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و ازان سخنی خواهند که خلائق آنرا
بپذیرند چون بید و انرا بید و سیلا نامزد و آن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه
پرمیم است یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن
عبارتست از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین
قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بمحل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری
و انها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن
نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود دوم
دویش یعنی غضب سوم موه و آن جهل مرکب است نهم پرتیابهاو و آن بازآمدن بود خواه در
از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدیست که پاداش عبارت ازین است
یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و ازان آزادی را خواهند و آزادی که تعبیر
ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بست و یک الم کشمرده میشود از و دور گردد اسامی الام
اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند
حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر
شد درش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی
شمیدن و بزبان چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر ست و دیده شده دیگر

چنانکه بینند؛ باصره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و
مخیلات ازین دست یافته همه حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شدرش گویند
واین سیزده گشت دیگر شده بدیعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
دیگر سوکه یعنی لذت مالذت حسی و دوکه یعنی الم واین لبست و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی ست آن چیز را چیزی پنداشتن ست چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید
جماد ست یا آدمیست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد
نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار ست از آنکه مطبخ آتش دار ست
علت هر دو دست ششم سده انت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه
گویند کوه آتش دار ست از بهر دود جزء اول را که در مثال کوه آتشدار ست باشد برتکیا گویند
یعنی حکم و جزء دوم را که در مثال از بهر دود ست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی
بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن
است دهم واد یعنی نداکردن آن اراده سؤال از حق و صدق ست یازدهم جلپ در پرستش راست
اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد و آن عبارت از انست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیست برای آنکه بچشم
دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصر است و صورت دریافته گوش را چهاردهم
چهل ع آن معنی را بمعنی دگر بر دانست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او
گوید نوکنبل ناو از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
فرشته است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاویدیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم
نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خود است بر غیر اینست مجموع شانزده قسم
و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع ست و او را صانع باید و مکت یعنی آزادی

نزد ایشان عبارتست از تقرب مبداء نه اتحاد و مانند تار و پود که باهمه نزدیکی جدا اند انچه منقول ست
از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بمان سلف در منطق ضوابط غیر منفصله رسیده و بدین
ترتیب که اکنون میان متعلمین ست پیراستهٔ من ست اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک
نقل کرده شده در یونان نیز ظاهرا چنین بوده ست موید اینست که اهل فارس میگویند که علم منطق
که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقائد بود که ایشانرا**
جتی نیز گویند جتی طائفهٔ اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به تناسخ نفوس در
اجسام قائل اند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع براهمه نبود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
استخوان خوار گنگا را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند
و آن عمل را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند
تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال
و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در ان ماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور
زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و بابهره ازین طائفه اند بیشتر غلات فروشند
و بعضے بنوکری روزگار گذرانند درویشان اینفرقه سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه
بچینند و چون براه روند چاروبی از پوست درختها که نرم ست و بدان جانور نمیرد با خویش
دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند رومال بر
دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد
کرهستیان این طائفه را یعنی تعلیقیان ایشان اینفرقه را بغایت دوست دارند و از دقائق
تعظیم دقیقهٔ فرو گذاشت نکنند و چون بخانهٔ ایشان آیند انچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او

بگوشند. ایشان دو فرقه اند لونوکی و پوجاری لونوکیان آنانند که خدا تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع
نقائص و نقائص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها
دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و آن قدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد
نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد
کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طائفه هستند که ایشانرا مها آتما گویند و آنان در لباس
وصورت مانند جتی اند اما موی بموچینه نگیرند میتراشند و زرانند و زنند و در خانهٔ خود طعام پزند و آب
سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از وی
پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش بازگوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب
تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقهٔ ما بسیار است
مها آتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر
پیش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی
سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمیده
بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده
بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تختهٔ در میخورد و باز
پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن
از هراس انچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا میغلطید
تا بدر خانهٔ مها آتما رسید و چنین خبرها در سرپوره بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او راستودی که این مرد سرپوره جتی بود
نه مها آتما نامه نگار گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهرچند لونو

در هزار و پنجاه و شش در دوتاره که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاری را در میرتا که از مارواراست دریافت جلکنه نام بانیه را در اول پندی دید و بهمه جوبهای جتیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دیدی از وخریده رها داوی و اینطائفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین راجه ها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آورده و شخصی را بدینها گماشته اند تا میچرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیه ها جتی سیکے بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از ژنده خویش شپشی برآورده آهنگ کشتن او کرد بانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آخر دصد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی **بیت**
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن ؛ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ✢ **نظر دوازدهم**
در عقائد مختلفهٔ اهل هند باید دانست که چنانچه گزارده آمد که سمرادیان و خدائیان و راویان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدگیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هند وان سمارتست یعنی شریعت که تمام رکیشران یعنی پرهیزگاران بدان ره سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی ست عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طائفه دلیل حقیقت مذهب خود توانند از ان برآرند و شامل همه باشد و عقیدهٔ ایشانرا سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حقتعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف او ست از ان برهما پیدا شد و برهما شخصی ست که چهار کهه است یعنی چار رو دارد بکت وی او مهادیو برید و اشت بهو جا ست یعنی هشت دست دارد

و در ناف برهما کولی ست پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار
دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گد یعنی گرز و در
دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولی ست صد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو
اشت بکهه ست یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار
است و در گردنش مار لیست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب
و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیو یانند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را و الگیسان
و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در بهارت ستوده است اما جتا
گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوهٔ سناسیان او دهوت ست در کلجگ بهم رسیده و اینطائفه
بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند
دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستائش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی
شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند انس و امش و توانیست
و هزار بشن ست و بشن نراین را گویند و یازده رود در پرتو رود رود ر نام مهادیو ست و دوازده
خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده
حصه میدانند و بست و هشت منزل ماه و نو کره یعنی سبعهٔ سیاره و عقدتین و گنیش که فرشته ایست
که سر او به پیکر پیل ست و هشت جهت سوای فوق و تحت که آنرا اشت دسا گویند بدین ترتیب
پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن
اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب آیسان و بهیرو و منو
و روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چند کلا ایشری کوماری
بشنوی باراهی چامند و هشت ماتر ابهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی که زن برهماست رکیشران
یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام اوتار بسوامتر که چهتری
بود و بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل ست بر احوال رام اکثر سه تریبان

صاحب تاریخ مهابهارت ته بهردواج جمدگنی از دواپر جگ کوتم کپه پر شر ناره واز کلجگ چونه اپیه و نه
اورده جاند کپه واینها زندهٔ جاوید اند وسپت رکهیشر که بپارسی هفت اورنگ گویند اینها اند
بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدالنی بشست باید دانست که در هند وگروهی هستند
که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقائد با صوفیه شریک اند نخست آنکه
تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه وجوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سوالیکه کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده
کدام ست و مریدانرا سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشانرا تعلیم کنند گویند
پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ست و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی
علیه السلام ست واز و خلافت بامام حسن ع رسید وخواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ علی بود
این چهار تن چهار پیر باشند وگویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب
عجمی ست واز و نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان واز خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید
بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده
خانواده همین ست گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی
خوشه چین خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی
رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا ستان درین خانه درآی پیغمبر را رضا دادند تا درآمد
نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی
باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف
کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند
از نیست که لباس بنی هاشم سبز ست چون این خدمت پیغمبر بجای آورد ایشان خوشدل شدند
باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در بیخبر آتش میدوانند قدری بنگ بدهند تا بر اسرار

پی بردو ته جرعهٔ به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد دوسری که از و مردم شنیدند
بواسطهٔ این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریانند که مانند سناسیان
او دهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و
زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه باخود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن
چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر
یا سه سیر بنگ میخورد چون باهم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید
که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد
به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد
از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند
آمد جوگیی بود که مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را
که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذار جمن بانجمن جوگیان
افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد بانجمن جوگیان
رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم
مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان
گفت که جمن را از همه شما برآرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای
پراگندهٔ جمن بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگیی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد
بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد نه اعضای جمن خرد لاجرم جوگیان از آنجا فرار
اختیار گرفتند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
[illegible]ریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین بمکن پور گرد آیند

وگویند کور و شل از آنجا شفا می‌یابند و هم ایشان گویند چیتپا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان
و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمری دست مرا
بگشاید و شهوت او را ورنه باید کامل ست سمری تسبیحی ست که بر سر دست افگنند همه کاملان مسلمانان
و هنود و پیش رفتند اما روی چیتپا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید
جمن پیش چیتپا رفته بذکر خود سمری دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت
گویند بر خاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملانرا بار سال باو باشد باعضا
لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشانرا ازین دست سخنان بسیارست
دوم جلالیان اند ایشان مریدان سیّد جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند
و این طائفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنّی دانند جلالیان سبّ شیخین کنند و نماز
نگزارند و روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق
مار و گژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را بخایند و فرو برند گویند
ماهی مرتضی علی است و گژدم خورند گویند جهینگهٔ علی است و آن کرمیست که در آب می‌باشد
که رو بپائش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی
نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب
زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان انچه یابند برای پیر خود برند چون بهر بدایت پیش پیر خود
روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از ان کلاهی نیز بایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشانست که چون عزرائیل بقبض
روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و پیر
ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا گرمای
بخور و شمانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرّف کند و گاه بخانهٔ خود
آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

میگیر و جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد
که خلیفه برحق علیست چون نگیرد و این کار نشان سعادت ست و عمل بسنت مصطفی و دران سرزمین
اکثری از مریدان او بیند بغایت شکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشانرا بی قید و بی نوا گویند
پیش ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که از آن
بود از پاره های که در راه افتاده ببیند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند. و چون از کسی چیزی خواهند
او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزار ها ازین کار بایشان رسانند گویند
حق روح ست و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس ست و انواع مغیرات
و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان
کدا نارین باشد و این هر سه طائفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست
و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشانرا
کاکاکان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه
گویند ابراهیم کاکا هر گرا خواستی در ربایدی بجز دنگریستن در ربودی آنچنانکه بیتابانه در پی او
دویدی و مریدان او هم ازین جز ربوده بودند از هند و مسلمان هر کرا در ربودی نقل اکیش
کفر مودی یعنی برهنه و کلمه محمدی عرض نکردی و ختنه اش نساختی و مسلمانرا زنار و قشقه
دلالت نکردی هرگز ستائش مسلمان و مذمت هند و بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران
که بزرگان مسلمان و هنود اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی
بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبحدم می نشستند و در وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر
در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از توست پس نخست خود بخوابید
و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز مؤذن شنید گفت
کلام الهی ست و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق ست اینهم زبان رحمن ست
طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متوجه هواست و هوا تعین حق طالب علم گفت

پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو ئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط
نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط
نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتیکه باد شاه قاسم انوار در بقا
طیب آمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم * او قاسم انوار است
من قاسم اسرارم * ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاها
هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و گاوی
آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر آوردند و آنرا هم
نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده
کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا مقصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشانرا اسیر کرده چیله
یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند
و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیا اند و پاتنجلیان و ایشان
نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا آیین فرقه خود را قدیم
گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر چون بیراگیان و نانک پنتهیان
که عقائد ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین
هریداس اند و هریداس از قوم جاٹ است از ده کانیر من اعمال سوالک علام نبی و داس کلا
بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم
آن آهو بچه بر آمد که بر و نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهدهٔ اینحالت تیر و کمان بشکست
و جامه را چاک زده گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد
بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و اینطائفه بت
و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را تعظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی

وتقرب حق نسازند وپرستیدن نرانجن یعنی خدایتعالی اختصار نمایند لاجرم اینطایفه را نرانجنی
گویند وبکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک وتجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین
برای آب آشامیدن باخود دارند جمعی ازان هم اعراض کنند آزار جانداری نکنند وگیاه سبز
نیز نبرند وچیزی را نسوزانند وطعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که
حیوانی جمالی وجلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد ترا
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر دادوپنتهیان
دادو مردی بود از نداغان ده نرائینه نام که از اعمال ماروارست در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر بادشاه روی بدرویشی آورد وجمعی بدو گرویدند او مطیعان را از بت پرستی منع کرد وترک
حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزید اما از زن وجفت در گذشتن وکنار از کار
دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک وتعلق واز اهل ترک وتعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند وگویند اکنون بهتر است که
ددو دام از وسیر خورند دیگر پیاراپنتهیان منسوب بباباپیارا اند وایشان هنگام دریوزه پیش
دکان وخانه ایستند وهیچ نگرند وچیزی نگویند وبزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند واگر نه بدر
روند موبد گوید بیت سؤال بی زبان باشد بدیده ۝ شنیده کی بود مانند دیده ۝ وایشان از
مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند وفرقهٔ دیگر بشنوی اند این طایفه تابع گسائین جاتها اند
دار جوکند رداس شنیده شد که پیر ایشان راجهان تمامی گفتند ومریدان او از هندو ومسلمان طریقه
بشنوی پیش گرفتند وآن طریق آنست که ایشان آزار جاندار نرهند وبا بیگانه کیش خود از هندو
ومسلمان همکاسه نشوند وپنج وقت رو بمشرق نماز گزارند نام خدا واسامی فرشتگان وانبیا برند
الله میکائیل عزرائیل جبرئیل محدائیل وغیره وچون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی
رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وانمایند وگدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه
برده بکور وشل وامثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج لکهیانند یعنی آفتاب پرست وایشان

از قدمای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی ست از ملائکهٔ بزرگ
آتماد بده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیای عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین
موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سهر و رچرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک
فلک و پادشاه ستارگان ست و مهاجوت یعنی نیر اعظم ست و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و
سجود و دستت بهوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب بر آید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از
نماز دعای خوانند که ترجمه بعضی آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسوا لوین اهارسو درشن درشت
سیتهن مهاا وتار اوتم پرکاس پرتهی سمرن مهاد اتالکت سنک آتمادات سربجوت سو آتمابده نات
سرب جوت ابتپ پرکاس پرم جوت او پاسک سرک داتا دیو سها چه نور بهامند و اشراق بلند
داری البصار از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو قاصر ست تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از
نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات میکنیم
تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد را
چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را
سزد و ما را بترک لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش
هر آئینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزینند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و ما
ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در رضیامندی مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند
که ایشان گویند هر چه در سورلوک و بهولوک یعنی عالم علوی و سفلی ست تکوین آن از وجود حضرت
نیر اعظم ست او راجی بنیم و کوین یعنی بصر رویت حضرتش پر کاشونت یعنی نور آمود می سازیم
وسن نکری یعنی مجردات را یشنویم هر آئینه بده و آن یعنی عاقل از دیده گشته بشنود دل
نه بندد لاجرم آفتاب ذاتست نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طائفه از آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم
نکی کنند و آنرا ابن دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارگ گویند

وگروهیست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را
بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند اما در طائفه اول جمعی هستند که از پنڈتان یعنی علمای
آنفرقه اند و قائلند با کاس و کره ها و تاره و مهل یعنی بفلک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین
بید انک یعنی طبی آنکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی ست میانه سن گیان
یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقائق معقولات بر سری بده
و اهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه شود یعنی مورد علم محسوس و معقول ست و
جاوی جتیا ایلوک و پلوک یعنی مدارک و عالم و طائفهٔ درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد
تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم
محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم ست و چشم زخم که هم از تصرف وهم ست در
ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم ست
که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و برکرشن یعنی باراندن بارانها
قادر باشند و میگهه بندهن یعنی حبس امطار کنند و ابس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود
رام گردانند و از الم یعنی مغیبات خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند
و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و در آئینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت منڈل
یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش
تمرسن یعنی ظاهر العشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرج
یعنی آثار غریب و عجیب بوند در روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات
مشغول نشوند و آنرا اتیاک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشانرا
جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز قدری غذا
با چاری بتقدیر نه ایشانرا بیراگی داوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند
و میوه ها خورند باشند و حوش ایشانرا آسیب نرسانند اینفرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ
عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری
بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از و دوری گزینند و اینفرقه را گرهست
خوانند انچه ازین طائفه آوت جوت که کاملیست ازین فرقه ذکر میکرد و اگر بنگارد چندین طوامیر
اتمام نپذیرد در نواحی کلانک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوروار گویند و گروهی دیگر
موسوم اند بگوند و اراج بکسی نمیدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را
جهت بوی بد برطلا ترجیح میدهند و از مردهٔ ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس کوند گویند
بر خاک نشینند و فروتر آن بر چار پایها او گویند رئیس مالک زمین ست از آن بر خاک ست
و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند
و فرشته مقرب دانسته مستحق شیوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او
مفوض ست بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان
شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم ست و از حضرت نیر اعظم استفادهٔ نور کند بحضرت آفتاب
نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست نیالایند
و آزار جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهکتانند
یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد و آنرا
پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیده آتش فرود این نیز پرتو اوست
هر آئینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهکتانند
یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هوست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر
پون بهکتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب ست لاجرم
رود خانه و جویبار را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتانند یعنی خاک پرستان ایشان
موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهره ها سازند و بران سجده کنند و نماز برند

فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلاثه را میپرستند و آنرا ترپوجا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه
از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را
ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنمی باشد دیگر طائفه که
در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر ست میباشند ایشان بت میپرستند پسر اندوختهٔ پدر خود را
اندوختهٔ خویشتن را بهر پسر گذارد تا بحدیکه همه اندوختهٔ پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد جامهٔ
بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند و این
صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ بسازند
که نیمه روی او مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از تو نماند زنش البستون خانه عقد کنند
و هر کس که بعزا پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس بهر اشاره بدو دهند
و اینطائفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد گویند
و درین فرقه متعارفست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن
و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آنهمه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان
هم شده اند اینطریق را از دست نهند و ایشان هم جانور آزار اند دیگر طائفه در هند هستند
که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب
کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که حدسیکا کل که از قرای ملک کلنگ ست و قریب
باودیسه واقع شده نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان
گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نباتات
تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر اینهمه دهیدان نزد خدایتعالی گرامی اند چرا هر چیز که بیابند بخورند
از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای اینطائفه را دوست میدارد
امر کرده که هر چیز میخواهند بخورند و دیگر در هند طائفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند اکنون در هند
مشهور بحلال خور و خاکروب شده اندیشهٔ ایشان رفتن صحن خانه ها و پاک کردن مزابل ست گویند

بهرا

پیر باشاه چونه نام دارد بدست او چار و بیت از طلا و سپیدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای
خدایتعالی را پاک میکنند و صحن خانهٔ خدا را عبیر و بد دانها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند و گیر
نانک پنتهیا که معروف بگرو سکها نند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی
طائفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولتخان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را
تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند بر افشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت
چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک
ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو
نهاد از آن پس بر روغن برد و پس بآب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری
گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قائل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست
و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده باجتناب
آزار حیوان امر میفرمود و گوشت خوردن بعد از وی در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از
خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آزار دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل
مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورده شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستائش مسلمانان کرده اوتاران و دیوتا و دیوهای
هندو را نیز ستوده اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح
مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که
درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه
در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت

آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد
اطفال بازی میکردند هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی
و گوش او را بدوختند و دستش را محکم بستند چون نانک از انحال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی
خانهٔ از خانها روان شد چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوختهٔ مرا با دستها
کشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده انچه دوخته بودند باز کرد و لیسیدن از
چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقهٔ زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی
قشقهٔ زن هم خورد نانک از خانهٔ او بر آمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم
زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری باز دید آمد زن روزی بنزد نانک شد
و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار
بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هرچند خواستند در باره بکشایند باز گشت
خلائق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چارپایان هم نتوانستند بیرون شد ساکنان
قلعه نزد جمیعکه گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فقیر
بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چارهٔ این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر دست
زنیکه با بیگانه انچه نا روا هست نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند
بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنیکه در قلعه بود دست بر در سود و سود نیامد لاجرم
مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا نانک بیامد خلائق از دیدن او بخندیدند و شوهر و
اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم گوش نکرده دست بحلقهٔ در زده
کشید در بسته باز شد مردم شگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر
مناجات و اندرز و موعظت است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس او ست و آن همه
بزبان جتیان پنجاب است و جب بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را
بزبان سنسکرت کاری نباشد و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد ازین گزارده شود

نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب
حق نیازردن جانورست بیت راستی آور که شوی رستگار * راستی از تو ظفر از کردگار * و فرزندان
نانک در پنجاب هستند ایشانرا کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده
گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک نشست و پس ازو گرو امرداس
از طائفهٔ بهلائی کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی ست نشست
که او راسری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او
سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدائیست و گیتی
آفریدهٔ اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته
که جسم و جسمانی نیست و به تن پیوند نپذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت
ولی بقدرت خود بنمود و بران رفتند که چون نانک تن هشت در گرو انگد که خادم مقرب او
بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک ست پس از ان گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس
بطریق مذکور فرود آمد و او بهمینگونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در
گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدینقیاس
تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکه باشد
یعنی کافر و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو
پسر بیاس کیشنر نزد او شد تا ازو راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک میپرداختند اغیال و افراس از نظر
میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و وابستگی دنیوی نسزاست
راجه که عالم بر ضمائر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبدهٔ انگیخت که آتش در خانه ها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

[illegible]

تا مجلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب
که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش درو افتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت
راجه بخندید با سکهدیو گفت که اینهمه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت
دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بیتابانه از جا جستی
ظاهرست که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت
واین حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باششت
که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب
ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را
تمام کردهٔ از لطافت سرشت و صفای طینت آئینهٔ دل خود را بنوعی زدوده و روشن
ساخته که جمال حقیقت دران معاینه بنماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها
و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بیواسطه
بهم رسیده و تو دانستنی را دانستهٔ و آمادهٔ جیون مکت شدهٔ در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را
پیدا کرده بیرون آورده بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند
از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پردهٔ نماند لیکن باوجود آن نسبت
از رکهیشران و سالکان کامل از حقائق میپرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران اورا
ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان
نمود رامچندر از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرتش
بآن حد کمال داشت التماس آنست که باین حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او باوجود
آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند
و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچندر بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است

و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال ست که بشنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدنیا نیایند و نزاینده ای راجمند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این علم مذانیشاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید بجهان می آید و دیگری میمیرد و از ینجهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هرچه هست در دنیا حالات و مختلف ست اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد بیسنرد که کسی دل با و دهد مدار بر و نهد و دائم دهیان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید برگیست و جانداز گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرندهٔ پپیها نام که او عاشق آن آب ست که از ابر نیسان بارد و هیچ آب فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و لب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونه روشن تر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و بحکم بِالْاَرْوَاحِ عَرْشِیُّوْنَ وَبِالْاَبْدَانِ فَرْشِیُّوْنَ درین دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی ست یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه بر آمده پدر خود بیاس را دید که در درهٔ آن کوه مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق ست تعظیم پدر بجای آورده چون از شرائط ڈنڈوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید.

وآفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد وتا چند مدت باقی میماند وموجب بقا چه چیزها میشود
ومدت بقای آن چند گاه باشد تا من بحال این دنیا وبحقیقت این عالم بواجبی پی برم وشناسا
شوم وآشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود واز پیدائی آنرا گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر واندیشهٔ خود بود ومشغولی دهیان برهم داشت آفرینش
عالم وپیدائی آنرا بطریق اجمال باسکهدیو درمیان نهاد ومتوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
ازان بیان تسلّی خاطر روی نداد وخوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت
که ای پسر دل مرا مشغول دهیان ومراقبهٔ حق متوجه میدارد وبنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
وشرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند وفرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم
بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد وپیش کسیکه مدعای تو ازو بوصول خواهد پیوست میفرستم
بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلانگری نام وجنک نام راجهٔ آن شهرست وآن
راجه صاحب کمالست وگیانی بی نظیر وقت خود ست برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه
که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا باخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا
وثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار از پیش والد بیرون
آمده متوجه ترهت شد وبشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان ومعموریست
وسپاهی از راجه خوشدل ورعیت مرفه وراضی هیچکس هیچوجه در زمان او از روزگار شکایت
نداشت چون بیگاه شده بود در گوشهٔ بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک
رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی ومرتاض ست
آمده بر در ایستاده است وبار میخواهد راجه جنک از درون صاف وضمیر روشن خود پیش از آنکه
خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود ولیکن بجهت امتحان حالت او
برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی وانانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده وبهیچ متوجه
نشد وآنروز و آن شب سکهدیو که برهمانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند وچون صباح شد

از راجه

باز راجه جنک بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی نشد
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه
جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت
شبانروز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هر چند سعی در اختلاط
کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست
و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آن مالش نمودند آن چار ابیاس
اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست
و پا مالیدن ست و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد
البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهیکه از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچکس ملتفت
نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بر روی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون
معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواهش و آرزوی و حرارت نشانی
فرو نگذشته و از داعیهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار برخاست
دویده دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزگار
کامل که مطلق روحانی شدهٔ و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناسائی
پروردگار رسیدهٔ و هستی مطلق را در یافتهٔ اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا

چه بود و غرض از مقامات من چه دانستی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا
آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من بسازی من اگرچه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیائی
ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهرست با وجود آن به بیان تو نیازمندم
و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورده
خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقررست که در قرار داد محققین
و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم
و از زبان حقائق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقائق نشان تو همان شنیدم
و خلاف در میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق ستکه چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگردد جهان نابود میگردد و عالمیان
پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود
تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد
در میان ست هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نمیرد و از زادن و مردن این دنیا در وی هیچ تعلق نماند که ریسمان
خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از
حقیقت عالم دقیقهٔ مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین ست
که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آز و
خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها شده ظهور مینماید
و چون نسبت خواهش و اندیشهٔ او از این عالم بر طرف میگردد و هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک

سخنان حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کار بار اچند بگفتم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بشست ست و او این نوع رکهیشری کامل ست که بروی چیزی از گذشته و آینده و
حال پنهان نیست و مانند او درجهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باشست ست فی الجمله
بزعم مریدان نانک گرو نانک در نشار از نشارات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت
صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده
که چون بابا نانک در ست جگ جلوه فرمود انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی
یعنی مطبخ گاو را فرستاد چو پخته بسنگت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو
دعا فرمود تا گاو برخاست و جمعیکه رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند
که اکنون انچه فرمان رود بخوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود وعدهٔ با و شما در تریتا جگ
است پس در دورهٔ تریتا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس
آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس
سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ ست و در دورهٔ دواپر
فیل در رسوئی آوردند دران هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ
آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بندهٔ
مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست حق قطع علائق بدنی کرد روح او بدوراهه رسید
که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده
دوزخیانرا از دوزخ برآورد حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت
نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان
آن گروهند که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه همگی نجات یابند و غیر ازین
مردمی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا بشمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند
و ایشانرا عقیده آنست که گروهای پیرو نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود در نخوانند و بتخانهای ایشان

تعظیم نکنند و اوتارانرا مقدار هی ننهند و ایشانرا بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان
است سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گورو ارجن مل بسیار شدند
واکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن
سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گروئی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد
و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقهٔ بیس اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری
جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و
و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر آنرا
بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا بادشاه یعنی پادشاه
حقیقی میدانند گماشتهٔ ایشانرا مسند میگویند و رام داس نیز مینامند و در محال پیش ازین محل
بهیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود میگذرانیدند بسند بود ارجن مل در
عهد خود بسکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن
مسند سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بوده اند از جانب
خود نائبان تعین نموده اند تا در هر جائی و محلی بتوسط گماشتهٔ مسند میلی آن مسند شده سکه گرو گردند
و چنان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکهان گرو
بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بالقدر وسع نذر
فراهم آورده خود برآئین نذر به مسند رسانند و مسند آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال بر آید
مسند آرند به بهیت رسانیدن بسرکار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت
جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه پرداخته باشد اصلا تن به نفع دنیا لا بد همه را
افراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند
و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز دگر و شود و در هنگام
رخصت هر کدامی از مسندانرا گرو دستاری عنایت کند چون شمهٔ از عقائد سکهان تقریر نموده

تحقیق گشت چندی از سترگان این طائفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند
این گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای
خیر در بارهٔ شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از
گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ ازو میخواستند گرو از دادن عاجز آمد
او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد و این قصه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آنکه شیخ دعای خیر
بهر خسرو و از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش برتها که او را مریدانش گرو مهربان
گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین اوست و ایشان
خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینامند. این
نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست
و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست
که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت
حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال دران مکان ماند و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد
و دران هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی
از راه شفقت گرو را رها داد پس از جامه گذاشتن و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی
حضرت امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه غازی بود
چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یارخان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار
بود خدمات شائسته کرد و یاوریها نمود برامداس پوره که دران مکان گرو رامداس و ارجن مل
عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و ارباب افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه بیگ خان
که بعز بانان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان

بلزاپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و دران جنگ میر بدهیره و پاینده خان که پسر فتح خان کنبه بود
بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان بسا لشکر گران سنگ بر سر او تاختند بایزدی تائید سالم برون رفت
اگرچه انچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رد کرد
شمشیر زن را گفت چنین نمیزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت یکی از مقربان گرو از
نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت ببین زخم چنین میزنند گفتم بخاطر
میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده
هست فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به بهگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک
لاهور دشوار بود دکریت پور که داخل کوهستان پنجاب ست شتافت و آن سرزمین تعلق
براجه تارا چند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه نمیسپرد داشت و مردم آن سرزمین بت
میپرستند و بر بالای قلهٔ کوه پیکر دیوی که موسوم ست به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی
از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجه ها خبر یافته بنزد گرو شکوه کردند و
نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها گفتند ما این را میشناسیم جواب داد
که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام بردم را هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم ست احمق کیست چون بت سر شکستن خود
نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را میپرستید راجه ها ساکت
فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان
تا سرحد قرهٔ تبت و خطا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان
شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاده استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهری است
راجهٔ آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است مرا شگفتی مانده ام که او نام امیر المؤمنین صاحب قران
ثانی را نمیداند و گرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند

دران جمعی بسوداگری و خدمات و کارگزاری بسر میبردند و هرکس که از جائی روگردان شدی
پناه باو بردی گروه مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
از و استفسار نمود گروه فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشنودیست بی وجود حقیقت آن ایزد
متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و یاد استانی از پاستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار سه جوری که آنرا بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ شکار
درآمده بود و پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضا را
از پیش پادشاه بدون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار
راه رفتن نبود و پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود
خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسب جهانده فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخ
بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آنمقام بود تا دو تن
از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه
دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند و بشناختند
و با همدیگر گفتند اگر از ینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است پیرن از ما جدا شود ما را باو
که رساند اگر با او وصلت کند دختر را ابنی پذیرد او را رهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را
از آنجا بدر آورده بخانه برده دختر بدو دادند مدتی در انجا ماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست
بدر عورت خانه رود دربان حربه بدو زد و پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد و دانست که ظاهر جهان
نمودیست بی بود و آنچه در بیداری گمان میبرد نیز خوابیست و دریافت که اختلاف صور
و بنائی پیکر خیالات است و در حقیقت موجود ذاتیست واحد متصف بصفات بسیار و یوانا نام
مردیست از برهمنان خود را گیانی میگیرد و پیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه
گرو ناک مشهور به بابا جیو پسر گرو و بلو نشسته بود هر دم گفتند نشستن شما چه آن برسید جواب دادند که

این جای گروست وی گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقهٔ مجرد ندارم انچه او مینوشد
مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود است
جواب داد آری گرو اشارت بخری کرد این کیست بشناسی دیوا جواب داد تو حق مطلقی این هم تویی
گرو خندید و اصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی
آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بهوا برآییم نیروی پریدن نداد و سکهان
گرو هرگوبند را بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دو در شش بار
آشکار شده پرهٔ کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی
بتعظیم او پرداخت لاجرم پرهٔ کیوان بیرون رفت هنوز از رفتن پرهٔ کیوان هفتهٔ باتمام نرسیده بود
که روز یکشنبه سوم محرم الحرام سنهٔ ۱۰۵۵ هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثهٔ او را
بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در
آتش افگند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت
و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت والا و گرو میکرد در آتش جست و بعد ازان جمعی کثیر
آهنگ جستن کردند گرو هررای مانع شد و تنخان قاقسال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا
یاد است ٭ عالم نشود ویران تا میکده آباد است ٭ تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد ٭ جان
دادن و دل بردن این هر دو خداداد است ٭ گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک
که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هررای نبیرهٔ گرو هرگوبند
گورست پدرش گردتا مشهور بباباجیو بن گرو هرگوبند در مبادی حال زمام خلافت بدو سپرده است
بقبض اختیار او گذارد که گردتا گهوره که از سکهانست دختر خود را برای باباجیو برد باباجیو خواست او را
بشکوی خاص فرستد که مادر هررای ازین اتفاق که باباجیو او را میکرد با آن زن گیرد میخواست
از آنکه هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده بباباجیو گفت تا گهوره پسر خواندهٔ منست دختر او به پسر من
نرسد تا گهوره ابر دن دختر باز گردانیدن مهدتن نداد باباجیو بنابر عجز ملتمس خواهش او ره نکرد

گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روزها باباجیو جامهٔ
دامادی از پیکر تجرد نموده دخت گرو ناگهو را دوشیزه بخانه باز گشت پس نیای بزرگوار گرو هرگوبند
را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام
پرداختن تن و انداختن کالبد او را بجای خود نصب نمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید
و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و هر رای در کیرت پور یکسال بسر برد چون
بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شایخ میرزا او شاه جهان پادشاه لشکر کشید و ممالک تا اچند را
مسخر ساخت و راجه ابچنگ آورد گرو هر رای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس ست نزدیک
بسرهند شد سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار ارداسان
نجسته کردار این والا سلسله جمعی را رقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقه میگذارد
و ایشان جان نشینان خود را رامدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه
گروه هار را رامدیس میگویند یعنی خدای بت پرست رامدیس چند یکی از داعیان گرو است در بست
مشغول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند
گفت تو پا افزار مپوش بمجرد شنیدن این سخن پا افزار برآنجیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو
واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا در نوبتی گرو
گفت سکهان را گوئید تا همه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چند روز دوم ناپاید شد
با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند
بنده گشته که بیرون رفته است گروه مردم روپیه پیش آوردند و بدیدند پشتوارهٔ هیمه بردوش
می آید گرو گفت من ترا نفرموده‌ام جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر ازین پایه نمیدانم
نوبتی گرو بیرون باغی رفت چند را گفت بر بایست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته
بخانه شد چند سه روز آنجا پا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی
دار داد شخصی را آوردن غلات که جای کشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد بابر بدهتا گفت

تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجورهٔ نقل نمودن آن باز رستی
و بدمتاورا اول دزد بوده و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بهابت
میکوشند و عقیدهٔ ایشان آنست که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و درآن ثواب سکهان گویند
هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرموده گرو باوردن
اسپهای بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه
دور پسر را ببین جواب داد که اگر خواهد مرد همه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آوردم
بر نگردم انجام پسر گذشت و او برگشت آخر سه راس اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را نگاهداشت
و آن مبارک نیامد در همان سال اسیرش که باعث آن بود مرد و خود سبکسار و بی عزت گردید
ساده مردیست بشادی از شادیها خوش و بالم مغموم نمیشود نوبتی نامه نگار از کابل تا بهنجاب
با او رفیق بود و بند پوستین من گسسته ساده در زمان زنار برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمتست هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بندم
بیت این رشتهٔ بی پیوند هر چند که یک تارست ✤ در صومعه تسبیح ست در بتکده زنارست
از گرو هرگوبند سکهی پرسید که در حضوری گرو چون گرو را در یابم پاسخ داد که هر سکهیکه نام گرفته بخانهٔ
شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقررست هر آرزوی که داشته باشند در انجمنیکه سکهان گرد
آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و در خواهند تا ایشان دست بر بند دبسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدینگونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سیاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طائفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود و چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هند و پسر را دید که آهنگ
مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش
و هرچه خواهی بخور عقیدهٔ سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد

بوده خانهٔ سکهی درآید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانهٔ سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه بمراسم خدمت
پرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت
در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام برون گذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را
بزور باز گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است
حقیقت را گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را بست و با همسایگان گفت زنم بیمار است
طعام بپخت و بخورد و بدزد داد و گفت بدر آ زیورها را از و نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید
همچنین گویند قلندری در خانهٔ سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که براه گرو مرا بکام
رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانهٔ سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا در سوال او کردی زن
برون رفت قلندر را با التماس آورده با او درآمیخت چون بماه بسیا که نزد دگر درفتند و آن گرو
بیشتر از هرگوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دوم قلندر بهجذوم شد همچنین
گویند گروی از گروها طوطی سخنگو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که مرد
بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز
او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و
دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد
تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت نمایش این چیزها
پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند تعلیم سوم

از کتاب دبستان در عقیدهٔ قراتبتیان مشتمل بر یک نظر ایشان

خدای را لحق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند ظهور او در بنده جز قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را دید یا بدی کام در زبان با او حرف زند این پایه نتوانست و گویند روح
قدیم است و ارواح را فیض و فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید

در عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند
بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالاتر پایگیست و در آن بجر کوهی حقتعالی بر آن نشسته است
اگر آن روح نیکو کار ست ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وظاهر کند چنانچه از مشاهدهٔ آن لذتی
شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد
و اگر بد کار ست حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد
برو نماید چنانکه از هیئت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان
مردیست چون پسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگ جست و
نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی
رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و
گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن
وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهدانرا طلب فرماید و بحضور ایشان
اشیای خود را از وشمرده گیرد باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون ببلوغ
رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانه ها دارند که آنهارا
چیترین گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش
کند چنانچه بادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست که عمارت دو تا ست
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسر یکه از اهل تعلق ست روزی دنیوی بهم رساند و چون
جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از توده فرو ماند پسر دنیا دار خدمت کند و هنگامیکه روح
والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بیند چون ازین نوجوانان درویش
بسیار گردد آیند پسر بادشاه با پسر سالاری دیگر را سر در این گروه کرده کرده بپاریهانگ که معبد
عظیم ایشان ست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامه ها ترک حیوان
و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده موی باشند و در کاسهٔ سر آدمی

چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان
ساق مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را باسباب زندگانی کاری نباشد بیت خود
رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم * تا باره دوش کس نشود استخوان ما * و این طائفه در سحر و شعبده
و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر پادرش پادشاهزاده نباشد
آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آنقوم از قتل و اکل حیوان و از
طعام بیگانه و دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت کنند چون نامه نگار
با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقائق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع بهر زبانان محبت راز بان دیگر ست * تعلیم چهارم از کتاب دبستان در
لمحه از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت ست نظر اول نامه نگار را با یهودان و
دانشمندان و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان
بدان التفات نمی گشت زیراکه خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد ما در سال هزار و پنجاه و هفت
چون از حیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود ست
از گروه ملکه ایشان از ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرارت توریت مسلمان شد
و علمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر
خوانده انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند
هندو پسری شد و دست از همه چیزها باز داشته چون سناسیان برهنه مادر زاد شده بر در معشوق
نشسته پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلق
بهم رسانید که اصلا از وی انفکاک نداشت و توریت و زبور و صحائف دیگر همه را از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر ست بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم * ربی یهودانم
کافرم مسلمانم * ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری نبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد را خداوند اشعار
نیکوست این چند بیت از وست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند + خواندند سرافرازش و
پستش کردند + مقصود است خداپرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند + در مدح رسول
عربی رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ + باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ + زان
دیر برآمدی ز یوسف که بباغ + اول گل زرد آمد آخر گل سرخ + رباعی آن ذات برون
ز گنبد ازرق نیست + ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست + حق باطل نیز هست باطل حق نیست
آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست + رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید + چون قطب
نیکوئی رخت می سنجید + این بسکه گران بود نه جنبید ز جا + وان بسکه سبک بود بر افلاک
رسید + فرد سرمد که عندلیب ست پروای زر ندارد + یارش گل ست و گل را یکمشت زر ضروری ست
فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد + یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد +
در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای
که مدار عرش را دائره عظیمه + گروه بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری + نصف نهار وار کن شام من غریب را
که بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری + شیخ بصحبت سرمد رغبت نبود روزیکه نامه نگار
از حضار بود تاجران نامی که ستائش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند متوجه سفر آخرت
خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود و همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد
روان شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید
رباعی روضه خلد برین خلوت درویشانست + کعبه کون و مکان حضرت درویشانست
ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک + همه در بندگی حضرت درویشانست +
از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد
وگاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم
لطیفی ست به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس بهشت و ثواب و عقاب آخرت نه [illegible]

مثلا عمر صد و بست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز ست چون بمیرد شب شود و چند
پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود و چون صد و بست سال
بگذرد و شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید
و عمر زنده شود و باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین وارست گویند هرچه
هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود
آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ع قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن چیزها در باره خود
گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی ست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت
دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی علیه السلام
مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در
رسالت با موسی ع شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بدانکه داود ع اوریا را بکشتن فرستاد
از آنکه زن او را خواستی پس جفتش را بگرفت و از وی سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی ع نبی نبود
آنچه نصاری گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این در هنگام
کشته شدن بر سر عیسی ع آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیز را که نصاری در شان
عیسی ع فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند
لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت ست بنوعیکه معنی دیگر ظاهر ست
اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میایید و
درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان
بر ایشان ست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده بباید که باشد مروج شریعتیکه در
توریت ست اینجا چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابله کرده
سراسر آیاتش التصحیح داده نشان گذشته داخل نامه کرد و آن نخست نظر دوم در صحیفه
آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانها و مر زمین او زمین

بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی
و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی
را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده
میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب
که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا
جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نمود نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه
آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و گیاه تخم آرنده تخم درخت
میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در او باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا
که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها برافیعهٔ آسمان برای
فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای
سالها و باشند برای روشنائی برافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد
خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد
برای مسلط شدن بشب و مر ستاره‌ها را و داد ایشانرا خدا برافیعهٔ آسمان برای روشنائی بر زمین
و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ
بپرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلانرا و مر جان هر زنده جنبنده که
زایش کردند آبها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند
در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهائم
و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

و مر بهائم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهائم و بتمام
زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را
نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا بارور شوید و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را
و به تسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین
و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین ست و مر تمام درخت که
در وی میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و
برای جنبندهٔ زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا همه آنچه
کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
که در ایشان ست و تمام کرد خدا بروز هفتم کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتم از همه کارش که
کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتم را و مقدس کرد او را که در و آرام گرفت از همه کارش که آفرید
خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا
آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد شد
شکفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و میپوشانید
مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و ماند به تنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده
و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه درخت
پسندیدهٔ دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد
نهر بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچهار سر نام آن یکی
فیشون و گرد میگردد مر تمام زمین خویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم
جیحون آن نهر سوم حیدقل او ست رونده پیش طائفهٔ آشور و نهر چهارم او ست فرات
گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا بر آدم

از همه درخت آن باغ خوردن بخور واز درخت دانستن نیک و بد مخور زانکه بروز خوردن تو
از مردن بمیری وگفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او وآفرید
خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان وآورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو هرچه
میخواند باو آدم جان زنده نامش هست وخواند آدم نامها برای همه بهائم و برای مرغان آسمان و
برای همه حیوان زمین وآدم نیافت مددگار در برابر خود وانداخت خدا پینکی بر آدم وخوابید
وگرفت استخوانهای پهلوی اولبست گوشت بجای او وراست کرد خدا مر آن استخوانی که گرفته بود
از آدم بزن وآوردش پیش آدم وگفت آن آدم این پارهٔ استخوانست از استخوانهای من
و گوشت ست از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای
همین میگذارد مرد مر پدرش و مادرش را و میخسپند بزنش و میباشند یکتن بودند هردوشان برهنه
آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود هیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا وگفت بآن زن آیا گفته است
خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ وگفت آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم
و از میوهٔ درخت که میان باغ ست خدا گفته است مخورید از و دست مرسانید بدو مبادا بمیرید
وگفت آن مار بآن زن مردن نمیمیرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و کشاده میشود
چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن درخت
برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن
وگرفت از میوه اش و خورد و داد نیز باشوهرش با خودش و خورد و کشاده شد چشم هردوشان
و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا که میرفت میان آن باغ در باد آتروز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ وخواند خدا آدم وگفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و
ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم وگفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت
که فرموده ام ترا بنا خوردن ازان خوردی گفت آدم این زنیکه داده بمن او داد مرا ازین درخت

بخوردم گفت با آن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت
خدا با آن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو
و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار
کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو
و با آدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا نخور از و لعنت
ست زمین را بسبب تو با آزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری
گیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو با آن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو
و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوّا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم
و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن
نیک و بد و اکنون مباد اکشد دستش را و بستاند برا از درخت حیات و بخورد و زنده ماند
همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را و
منزل دادش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم
او را از خدا و فزود بزائیدن برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار
زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد بر از اول زاد
گوسپندانش و از فربه هاش توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد
بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او و گفت خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد
رنگ روی تو نه اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدروازهٔ گناه خوابیده است
و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی بر او و گفت قابیل بهبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا
در برخاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل برادر تو گفت

ندانستم مگر نگهبان برادرم من وگفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن بنالد از زمین والکنون
لعنتی تو از ان زمینی که کشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره وسرگردان باشی در زمین وگفت قابیل بخدا
بزرگ ست گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین واز پیش تو پنهان
شوم باشم آواره وسرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را
هفت پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش بر آمد
قابیل از پیش خدا ونشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد
زائید مر جنوح را و بود آباد ان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جنوح زائیده شد برای جنوح
غیراد و غیراد زائید مر محو بائیل و محو بائیل زائید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکے
عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا ابادال را او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش
بودال پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او زائید مر نودل قاین را استاد مسگران و آهنگران
و خواهر نودل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من
که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح هفتاد و هفت
پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر
عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آن وقت شروع
شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر
و ماده آفرید ایشانرا دعا کرد ایشانرا و خواند نام شانرا آدم در روز آفریده شدن شان و زیست
آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از
زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنجساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از
زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قنتبان را و زیست انوش بعد از
زائیدن او مر قنتبان هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش
نهصد و پنجسال و مرد و شد قنتبان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قنتبان بعد از
زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قنتبان نهصد
و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنجساله و زائید مر بارد را و زیست مهلائیل بعد از
زائیدنش مر بارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود
و پنجسال و مرد و شد بارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست بارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر بارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنجساله و زائید مر متوصالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدای را بعد از
زائیدن او مر متوصالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و شصت و
پنجسال و حنوخ بخدا و نبود که گرفت او را خدا و شد متوصالح هشتاد و هفت ساله مر لامخ را و زیست
متوصالح بعد از زائیدن او مر لامخ را هفتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوصالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و دو سال زائید
پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت
کرده خدا هست زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامخ ششصد و
هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار
شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را
که خوب اند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من
با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین
در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود و ایشانند پهلوانان
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کردار آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را

شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما
ازین ست که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر
دوش عیسیٰ بار کرده بکشتن میبردند زنی روی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد بر آئینه
آن سه صورت درست یافت و بخانه بردیکی ازین صور تها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت
پادشاه پرتگال ست بالفعل موجود ست و در هر سال دو بار اورا می نمایند و دیگر در شهر
میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب
والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته
بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود فیلس بکسر فا و سکون یای
تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس ست گویند
اجزای عقائد ایمان چهارده ست هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدایتعالی ست و هفت
دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق ست دوم ایمان
آوردن که پدر ست سوم ایمان آوردن که پسر ست چهارم ایمان آوردن که روح پاک ست
پنجم ایمان آوردن که خالق ست ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده ست هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده ست دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین
مهمله حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی ست اول ایمان آوردن که همان
پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه
و بکارت او زائل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت
چهارم ایمان آوردن که فرو د آید بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن او
بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته ست بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق ست هفتم ایمان آوردن که در آخر
دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر از آن میگویند که مهربان ست بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف ست
اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست بی آنکه
وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافت نشود و عیسی ع
پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم ست مادر دارد نه پدر و عیسی نمیرد اما چون
با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان ست فروتر از همه دوزخ ست که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای
بلندتر از آن که آنرا پرکتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
ایشان سر زده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند
که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم
جائیست رفیع تر از آن که آنرا کوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا
ست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت
و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه
مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز
با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان برآمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی ست
و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگوئیم خدا
جسم و جسمانی ست حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن ست که عیسی ع
از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداست و از حیثیت اینکه آدمی ست
در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمانست متمکن ست و گویند اینکه میگوئیم در بازپسین روز
عیسی ع بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را اجزاوید آنند و ز مردم همه زنده نباشند غرض از زندگان
مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نمیشود که پاک و ولی باشد

و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد نظر سوم در
اعمال عیسویه ده حکمت ست که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد بعزت
خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدایتعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا
بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد
حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و بیگاه * تا حاجت نایدت
بسوگند * سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار
پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن ست آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند
آنچه در ملک بود آنرا نکشند چه در وسود ماست و خلق را فوائد در حیات و در ممات پس
این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار
ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن
هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل ست اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم
و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی
زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز ست که ناگزیر ست یکی استماع [illegible] روز
یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری میگذارد در خلوتکده [illegible] عیسی باید هر کس
بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیار کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد و کنفیار را سه شرط ست
اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز وار بی کم و زیاد برشمارد و بگوید
و آمرزش طلبد سوم کمنار در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنت
مقدس که عبادتیست برو لازم ست که هر سال در عید پاسکو کمنار بکند چهارم روزه کلان بدارد
و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران
بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را
دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت

فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین
سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را به بینند و از خدا در دعا نان طلبند
زیرا که حق راضی نیست که از وام امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی
فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعای
در ستائش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در ان مقام خدا تعالی
لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسیٰ و صورت صلیب مقدس سکرمنیت هفت است
و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس مون ست و آن شستشوی
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس است این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است درین عمل جان
پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی ست اگر باشد و اگر نبود هر فردی از
کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمشایو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود
و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور بباید همه کرستانان را که ببلوغ رسیدند و سوم سینو کرستا
و این را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسیٰ در زیر صورت نان ست تا قوت
روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیدهٔ درست دوم توبه از گناه سوم ناهار بودن
و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان ست چهارم پنی تنشیا
دو چیز ست که حضرت عیسیٰ داخل پنی تنشیا نموده اول کفنیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری
چه او جانشین عیسیٰ ست و بخشش او آمرزش عیسیٰ ست پس لازم ست بر عاصی که جرائم مخفی و علانیهٔ خود
یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سر و سانوئن بیقا تو کونترے
سانوئن یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق گردد دوم نیت درست که هرگز
مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که باذای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورد در صغائر و کبائر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند
وقت این عمل اقلاً سالی یکبار در وقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمنت استریمه ونشایو و آن مالش است

که بیمااند عیسوی را بروغن مقدس بچپند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنیت میدهند عیسوی
بالغ را این پنج سکرمنیت لازم ست ششم آوردن ناشیو و این سکرمنیت میگیرد آنکه خود را ختیار
خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض بنماید هفتم متر مونیه و آن شروط است که مرد و زن
هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ ست این عمل
برای زنان در اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان از در چهارده سالگی در کار ست و مرد
جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نسزد و این سکرمنیت که میدهد پادری بعد از
تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرائط کدخدائی یک یک
هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیز نیست که بآن عقیدهٔ درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی
پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیر
و متر رست که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول
داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش
دریافتن مقصود شائسته است در هر کار و شیوهٔ دانش کوشیدنست بر آنکه جمیع کارها بر ترتیب و صلاحیت
انتظام یابند دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که
اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشوار یها که مانع زیست آدمیانست و شیوهٔ شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب
می بخشد در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی را بودهٔ خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب
نباشد بنابرین سعادتمند اند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز

یک طور خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح
بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش را محنت گیرند بنابر این اعمال و سلامت اند
آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا بتعالی چهارده است ازانجمله هفت جسمانیست
و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن
اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن
محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم
تحمل نمودن بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیر آنست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود درست است رعایت همدین و خویش
سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری نمائیم
که ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره
آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه دران اختیار کامل باشد سر دفتر
گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگران و ازین شر که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمانبرداری علاج
آن تواضع و فروتنی ست و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبائع نباشند حرص آرزوی
بی اندازه است بحطام دنیوی و شری که ازین سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع و شری است
و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است
بخوشیهای نفس اماره و شر آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی است
غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز برهم
و ستیزه ها و نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرائم شدیده و مکروهات
که بمن میرسد ستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار داده اند

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن
نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بدنی علاج آن پیشه
و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شائسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از
اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن ست از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان میبرد
که در و فتور و قصور راه بیابد شر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و رسوا
نمودن بیفائده و علاج آن حب خلائق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شائستگی ایشان از خدا
و رحمت فرموده و بغایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلائق سر میزند کاهلی کردن
در پرستش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائیست
که بدتر از ان جا نباشد و ابدالآباد در انتقام بعقوبتیکه بدتر از ان نباشد گرفتار باید بود
ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شائسته آن مکان ابدالآباد در
به تنعم و عیش بسر میبرد و عیسیٰ با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو
باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند
یکی عبرانی دوم یونانی سوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و این همه را کلام الهی

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام

مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقائد سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول

در عقائد اهل سنت و جماعت

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمه الله
شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات
رسول علیه السلام ورود پذیرست که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و
ازین مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند وسمت و وبال پرسیدند که
بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت

ایا [illegible]بود آنانیکه بستگی بودند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بران پوینده و دربیان
نا[illegible] در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف آنست که باری الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند
ان[illegible] قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت
و [illegible] نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق
ا[illegible]شان یکیست و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات
خ[illegible]یگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته
آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را
[illegible]یه میگوئیم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسرحد تشبیه رسانند
و [illegible] اقتصار بکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کنند و انچه خبر بآن ورود پذیرفته دو
فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف
[illegible]گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر آئینه چیزی از مخلوقات
م[illegible]ا نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
و [illegible] خَلَقْتُ بِيَدِی وَجَاءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه ست معنی آن ندانیم و بدانستن
[illegible]و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت
ک[illegible] الهی و جماعتی از متاخران هر انچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را
[illegible]بر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر منوالیکه ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
[illegible] هر معنی متوقف شویم هر آئینه در تشبیه صرف افتادند و درینمعنی مخالف سلف اند چه تشبیه
صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوائف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی
چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف
تفریط اما طائفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط
و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند

بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طائفهٔ از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی معلوم ست و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که متابعان ایشان‌اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس ابن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند
که برطبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانهٔ
شیخ ابوالحسن اشعری و استاد وی در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد
و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند
از جملهٔ صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودیکه باشد صحیح باشد که مرئی
شود مصحح رویت وجود ست و باریتعالی موجود ست هر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع
بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ
یَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهَا و گویند اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد
چه ظلم تصرف ست در غیر ملک خویش و گویند امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص
و تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفهٔ بنی ساعده
اتفاق کردند برابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند
بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف
از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند
و گفتند با ایمان آوردیم بکتاب و سنت و معترض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله
و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست
و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِيَدَيَّ
یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأُصْبُعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی
وارد شده فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ
تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون ست و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن
جائز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آئینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه گوئیم
همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانیست بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن
تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و بامعرفت آن مکلف نیستیم زیراکه دانستن آن
از شرائط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبهٔ کرده اند که ید و وجه و استوا را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه
حشویهٔ اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث
خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهِ و دیگر احادیث و غیر آنرا بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این
الفاظ بر اجسام ست فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل ست از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و
هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبرهٔ خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی
در اعتقادیهٔ منظومهٔ خود آورده که بر مسلم واجبست که بدل اعتقاد بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی
مطلق و بی احتیاج ست و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برترست اول وجود او
داشته کائنات در سراچهٔ عدم بود از پس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید و احدست
اما نه بعدد و صفات و اسما بیشمار دارد اگرچه در حیز هزار و یکیست اما در آن محصور نیست

وصفات حضرتش نه عین ست و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست امانه بروح ونفس و تن بلکه او زنده
بخویشتن ست دیگر عالم ست بعلمیکه جهل بر و سبقت نداشت و بکلیات و جزئیات مکین و مکان
شهر و جود علمش محیط ست تا آنکه هیچ دانهٔ ریگی از علم او برون نیست و مرید ست و افعال همه
اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بیت
نخلد بی ارادتش خاری + نگسلد بی مشیتش تاری + قدیر ست و قدرت کامل دارد بیواسطه
آلت کارساز ست و از عدم هستی آور سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم بیت بشنود
خواه دور یا نزدیک + بیند ار روشن ست و ر تاریک + متکلم ست کلامش نه بحلق و زبان و
کام ست و لی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم حق تعالی
چه بی عبارت و حرف + با عدم گفت نکته های شگرف + عدم آمد ز ذوق آن سخنان + بفضای
وجود رقص کنان + حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر آفریدهٔ او
نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست + این خلاف رضا و آن برضاست + هرچه خواهد کند
ز منع و عطا + نیست کس را مجال چون و چرا + عدل و فضل ست سوی او منسوب + ظلم باشد
ز فعل او مسلوب + ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صنف اول بعضے از ایشان
مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده هست قسم دوم مدبر اشباح
و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که فرشتگان را
در و دخل نبود اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی
کار جبرئیل ست و نفخ سور مخصوص ست باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل
و چهار فرشته مؤکل بشر اند که خیر و شر را مینویسند و بروز مشغول این کار اند و بشب باز بسته این گروه
نویسندهٔ خیر سوی راست و نگارندهٔ شر بر طرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد
بیت خاصه در چشم هادیان سبل + از اولو العزم انبیا و رسل + انبیا برگزیدهٔ حق اند از همه بنی آدم
و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر

مصلحتی ست نظم آدم آمد که خورد گندم را + تخم میکشت نسل مردم را + دانه را که خورد زان شجره +
شد وجود من و تو زان ثمره + اگرچه انبیا برگزیده اند یکدیگر در شرف فزونی و کمی ست اما محمد عربی صلی الله
علیه و آله وسلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل همه رسل ست بیت نیست
مبعوث پیش کارشناس + جز محمد کسی بکافهٔ ناس + و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیگر نیاید
و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلائق را بدین دین دعوت کند شرع
نبی ناسخ جمله شرائع ست نظم گرفته حکم شرع آن سرور + متفق با شریعت دیگر + نیست اصلا
متابعت آنرا + جز از آن کان بشرع اوست روا + و معراج پیغمبر در بیداری بجسد بود تا مسجد
اقصی و از انجا بپشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را
نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت مصرع
محرمی جز خدا نبود آنجا + دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت ز و از انجا بجای خویش آورد +
جایگاهش هنوز ناشده سرد + خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته ست معجزه بود و گرنه
کرامات در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرد آمده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن
نبودند حقتعالی را کتب بسیارست و از انجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن
ناستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال + باش مومن بآن علی الاجمال + همچو توریت آن کتاب کریم +
بر کلیم و صحف با براهیم + دیگر انجیل کامده ست فرود + بر مسیح و زبور بر داود + جامع این چهار
قرآنست + که محمد مبلغ آنست + معنی و لفظ آن معجزست نظم فصحای عرب اگر تمام + سحر و رزند
در ادای کلام + عاجز آیند قاصر و مضطر + یکسر از مثل سورهٔ اقصر + چون کتاب خدا کلام الهی ست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس ست بیت
دمبدم گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس را چه خلل + امت محمدی از میان امم افضل
و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا تخصیص
اصحاب و آل رسول رض اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقیق + بخلافت کسی به از صدیق +

ونه لی آن نبود از احرار + کس چو فاروق رض لایق آن کار + بعد فاروق جز بذو النورین رض + کار ملت
نیافت زینت و زین + بود بعد از همه بعلم و وفا + اسد الله رض خاتم الخلفا + نام شان جز باحترام مبر +
جز بتعظیم بسوی شان منگر + هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل نار ش مشمر و همچنین
صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او کافرست باز نار + بیقینش بدان ز اهل النار +
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت +
هم بشارت رسید شان به بهشت + چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از وی پرسند که خدا
و رسول و دین تو کدام ست اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بران بگشایند
تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خور ندیارد بگرز پیکرش نرم کنند و گور بر و تنگ سازند
چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر و کشایند تا پایه و جای خود از ان به بیند
چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بانیروی فرمان اسرافیل صور در دمد
و چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور
جانها در ابدان پراگنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس ازان در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست
راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت عصیان هر فردی بمیزان بسنجند هر کرا پله حسنات
فرو رفت بهشت برند و هر کرا پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون ازان فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند
تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بران رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای +
تعبر دوزخ شود مر او را جای + مؤمنان هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان
آسان بران نگذرد بیت لیک یابد خلاصی آخر کار + گرچه بیند مشقت بسیار + مواقف عرصات
که مطیعان و عصاة بایستند پنجاه است در هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود
بصواب + طی هر موقفی کند بشتاب + ورنه در هر یکی ز سختی حال + رنج بیند هزار سال و ملال +
کفار را عذاب ابدی مخلد بود و مؤمن گنهگار براندازه جرم در و باشد نظم یا خود او را شفاعت
شفعا + بر هاند ازان جزا و سزا + ور در نی از شفیعی نگشاید + ارحم الراحمین ببخشاید + چون از

دوزخ بگذرند خود را از و در کوثر شویند و درجات بهشت هشت ست هر کدام را بقدر علم و عمل
دران محل باشد و جاوید آن براحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی ست چون مه شب
چهارده اش نیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیهٔ حضرت مولانا عبدالرحمن جامی ست و در کتب معتبره
آمده که درجات دوزخ هفت ست در وهم مردم باندازهٔ گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که
از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیز که آفریده شده روح محمدی بود که
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از
اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ
بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه
است و زمین جرم کثیف ست که زیر پای ماست و زمین هفت ست اَلَّذِيْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی انداز خلقت پدید آرندهٔ جهانیان و سطبری هر زمین
پانصد ساله راه ست و آشیانهای آسمانها مدورست امانیم دائره هست خرگاه آسا و در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع
انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین ست
که ازان پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه ست
در هر آسمانی یک ستاره ست از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری
نزدیک ست که اِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاۤءَ الدُّنْيَا بِزِيْنَةِ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ
و کرانهای آسمان بر کوه قاف ست و کرسی بالاتر از هفت سپهر ست که هُوَ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ فِيْ سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه
زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد درازل
بوده ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد
آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت

زمینی باشد چون سیم خام و دران زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید یَوْمَ
یُبَدَّلُ الْاَرْضُ بِغَیْرِ الْاَرْضِ اَیْ یُبَدَّلُ بِاَرْضٍ کَالْفِضَّةِ بَیْضَاءَ لَمْ یُسْفَکْ فِیْهَا دَمٌ اَحَدٍ
وَلَمْ یُعْمَلْ فِیْهَا خَطِیْئَةٌ در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگندهٔ تن را پدید آورند
و برهم پیوند دهند و روح درو تصرف کنند. و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان
آفریده شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک ست آدم ابو الاجساد ست و محمد ابو الارواح کُنْتُ
نَبِیًّا وَّ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را
پر و بال ست در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن بعنعو المستقد
اینست بیشتر عقیدهٔ اهل اسلام و ایشانرا باهم خلاف بسیار ست **ذکر بعضی از عقائد اهل
سنت وجماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکو کار از زمره پیران
کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن
نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی
و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشانرا بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید
که اینهمه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه دران مذ هب
میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت دین سنی
آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت ناسزا
بشیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
وجماعت ست از شیخ حسن انچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست
و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سَبُّ الشَّیْخَیْنِ کُفْرٌ لَا تَوْبَةَ مَعَهَا و از ملا یعقوب تشنا [الانی]
شنوده گشت که این قول برآبستن زبان اعداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه
مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقائد سنیه که شیخ متعقد

که ره سپر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعی ست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان برخوانده شد
که بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب ست تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب
در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابوعبدالله فضل الله بن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین بن یوسف الثوری آمده که تشبیهیان ایزد بیهمتا را
بصفات ناسزا و در خور نالائق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت
کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست
که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات
هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی
علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود از عزیزی شنیده شد که معطله گروهی اند که گویند که چون
حقتعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را دران دخلی
باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده افعال خود را
بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت
علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما
زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی رضی الله عنه
بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین
فزودند و دران غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند که هرکدام سپس نبی
بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دائره ایمان
بیرون رفت و هر یک ازین فرق ششگانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه
پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَّسَبْعِینَ فِرْقَةً
کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم

دراه رهست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد از آنکه این
شش مذهب هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود و پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده باتفاق اهل اسلام راه
راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و صحابهٔ کرام داشته و آن کیش اهل سنت
و جماعت است اینست خلاصهٔ عقیدهٔ شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبدالله که از علمای حنفی کشمیر
شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت
منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک
این چار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان**
کوهستان مشرق سرزمینی ست معروف که آنرا اشکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که
خود را از نژاد خال المؤمنین معاویة بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و
نماز گزار و پرهیزگار اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنبوت محمد علیه السلام
و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او
دعوی الهیت کرد و عقیدهٔ او آن بود که غلات دارند و او را خدائی میپرستند چه ایشان را
بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدوست گفته اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الرَّحْمٰنُ و
وَاَنَا الرَّحِيْمُ وَاَنَا الْعَلِيُّ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ وَاَنَا الْحَنَّانُ وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا مُصَوِّرُ
النُّطْفَةِ فِي الْاَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این اقوال او
بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و هزال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی
چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانه های خرما رسول بسوی او افگنده گفت تو یا علی خرما بسیار
خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ
وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است وَمِنَ النَّاسِ

مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ گویند حسنین از نژاد رسول نیند بدین آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ گویند حسین ابن علی را یزید در خانهٔ خود بکشت از گوشهٔ انزوا برنیاورد و او بآهنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که برون شهر دارند و دران صور تماثیل مرده و کشته از خاک ساخته باشند بران اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی ست و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بدیاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر باکشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و امانت و ایجاد و اعدام اشیا بود هرچه میخواستند میکردند اگرچه آن امر بر پیروان ایشان شائسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر را جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند مدار خور د ایشان بر حیوانی جمالی ست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چیپ که داناترین قوم ست نامه نگار در خانهٔ او میبود و هشیار رفیق نگارندهٔ نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را گنگ و لال نمیساز د جواب داد که ملکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی

بتن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن وچپ طائفه اند از مردم شکوه **نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه** نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طائفه اند که بخصوصیت امامت وخلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قائل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابتست واعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد وحضرتش متجاوز نیست واگر تجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات وگفتند امامت قضیهٔ مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود وامام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولی ست ورکنی از ارکان دین ست وحضرت رسالت پناه صلوة الله علیه را لائق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده وتفویض بعامه فرموده باشد ومتفق القول اند بر وجوب تعین امام وآنکه بنص ست وآنکه ثابت ست که ائمه از صغائر وکبائر واجبست که معصوم باشد وهمچنین قائل اند به تبرا وقولا وفعلا وعقلا الا در حال تقیه وبعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند وشیعه را در تقدم امامت خلاف بسیارست وبیش هر یک در تقدم وتاخر مقالات باشد ودر عدد ائمه خلاف عظیم دارند وایشان هرچند فرقه اند واما انچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثناعشریه** از ملا محمد معصوم ومحمد مومن تونی وملا ابراهیم که در هزار وپنجاه وسه در لاهور بودند واز جمعی دیگر انچه نامه نگار شنیده سمت آرد وملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود واز اهل سنت وجماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی وآشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شش ماه در لاهور غذا نخورد چه یا فروشندهٔ آن هندو بود یا سنی وگفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی ودرین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان بیامیختم ونزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد وحی وعلیم ومرید وقدیر وسمیع وبصیر ومتکلم ست وچون

قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حقتعالی گیرند و بنده را فاعل مختار
دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است و گویند
شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که
محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه جمله از کس حاضر بودند سراسر با ابی بکر بیعت کردند و بخلافت او
راضی و خوشنود شدند الا هیژده تن که علی علیه السلام بوده با هفتده دیگر که باو گرویده بیعت نکردند و بخلافت
او راضی نشدند صحابه این هفتده کس را گفتند رَفَضُونَا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند برین وجه لقب
ایشان روافض گشت و این هیژده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُمْ بِاَبِي بَكْرٍ بِلَا نَصٍّ یعنی نصب کردید
بخلافت ابو بکر را بی آنکه شمار النص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب
دو نام شد یکی نام را خود برای خود تعین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل
ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفتده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و
شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از ان مذهب نواصب منسوب به هفتاد
و پنج فرقه شد و مذهب روافض هیژده فرقه کقوله كُلُّهُمْ فِي النَّارِ اِلَّا وَاحِدَة و این یک
فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و
امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از
بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست
خبر کند و این آگاه کننده میباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و هر پیمبر که
فرستاده خداست هم واجبست که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد
و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت
برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس و رای
و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد چنانکه
علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و داناتر همه انبیا و اولیاست

وباقی ائمه معصومین علیه السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجامین
مانند آغازین و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان
پایدار و قائم ست انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم
و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند
و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از ان سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم
نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی
آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم وما
عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا لوصی الرسول اولئک
یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء واصطفی من الملئکة
والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن
الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم
ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون
بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان
اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین
یسئلون ان الجحیم ماویهم و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون
قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی
جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا
لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمنا علی اهلک اجمعین
فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد

ما امنوا اطلبتم زینة الحیوة الدنیا واستعجلتم بها ونسیتم ما وعد الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توکیدها وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک ایات بینات فیها من یتوفه مؤمنا ومن یتوله من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء ولا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی وهرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون ولقد اتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون ومن یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسئل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین امنوا عهدا فخذه وکن من الشاکرین ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الاخرة ویرجو ثواب ربه قل هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک بذریة الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات امنون والحمد لله رب العالمین

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی ونقلی بمکه معظمه گرائید وبعد از مقابله حدیث بدینمعنی پی برد و کتاب فوائد مدنیه تصنیف کرد واو در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است وتعبیر ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الاخر شده وحدیث شریف امیر المومنین و امام المتقین صلواة الله وسلامه علیه وعلی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ اعرف من این

وَفِی اَیْنَ وَاِلیٰ اَیْنَ در ینمعنی وارد شده و افاضل در تحصیل اینمقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل اینمقام بفکر و نظر کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشانرا متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طائفه دیگر التزام نکرده اند و ایشانرا حکمای مشائین میگویند ازین جهت که اوائل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد حید و لتخانه اسکندر میکرد در ان اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طائفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشانرا صوفیه متشرعین میگویند و طائفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشانرا حکمای اشراقین میگویند و افلاطون که استاد ارسطوست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل اینمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که عقل در وی غلط کند تمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازینجهت که عاصم از خطا منحصر ست در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم ست نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل ست و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد بافنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه انچه حق ست از ما بایشان رسید و انچه باطل ست از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضے از روایات هفتاد و چار ست شائع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از انکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان

تا در زمان غیبت کبری شیعه اہل بیت در عقائد و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر
منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده
مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل
العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم
و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول
فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند و در بعضے از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت
با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقهٔ اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات برین
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن ظن باین دو
فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقهٔ مرکبه از طریقه عامه و اخباریین
و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین
مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل
نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطائفه
بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق و المغارب علامه حلی شد
و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را
در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بران طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قرائن بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طائفه
محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطائفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی
محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طائفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی
شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از
ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرده و العالم ربانی شهید الثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت بأعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقده الشریف
رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقهٔ اخباریین بکن و شبهاتیکه معارضت با آن طریقت دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی
در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که اینمعنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه
جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینهٔ منوره سر بگریبان
فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت
میجستم و مجدد رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه
میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمة الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فوائد مدنیه موفق شدم و بمطالعهٔ شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنای
مؤلفش گفتند رحمه الله نزد امامیه مقررست که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و از نظر نهان و آنرا
تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست در زمان
معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود
و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفرا و وکلا از میان صلحای امت و امام واسطه بودند
و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابو القاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر
وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر
بر منع وصیت برون آورد و آن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیّ
اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِیْكَ فَاِنَّكَ مَیِّتٌ مَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ سِتَّةِ اَیَّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَلَا تُوصِ

اِلی اَحَدٍ فیقوم مقامک و بعدو فاتلک نفسک وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد
اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا
و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم
بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف. حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
زیاده ازیکی باشد متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد. و حدیث حسن آنست که بطریق
حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه شان راوی
آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند. و حدیث موثق آنست که از ارباب
حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی
نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل
باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیدهٔ راوی و حدیث متواتر میشود و غیر متواتر
متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت
هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند
و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت
نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریین باین ترتیب و
تقسیم درست نیست والعلم عند الله و طریق اخباریین و نامه نگار انچه از اینان این راه که یکی از ان
محمد رضای قزوینی ست شنیده مینویسد و اینان اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند
ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای
شیعه نیست و انچه از عارفان و اینان اسرار او نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب یادتی ست

بفوائد المدنی که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده که رحم الله امرءً عرف من أین
وفی أین والی أین و غرض از من این خود است و فی این اشارت باین نشاء است و مراد الی این معاد
پس ما را معرفت سه نشاء شاید امامانه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است گرایم
و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود
و آن طریق ست یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند
و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طائفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم
و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند
حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیر المومنین کمیل بود
و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی نسبت
ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نائب امام و قائم مقام نبی علیه السلام
دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نائب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند
و این پیشه رهبانیست و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای
ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طائفه اند
که اصول دین اسلام را بعقائد مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است طریق سالم آنست
که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان اخباریین از آن گویند که مدار این طائفه بر
خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب
بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قائلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد
نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین
دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام

یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین
در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که ناقلان هنگام عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام
اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما
حکم سنگبین گرفته که نه شهد ست و نه سرکه و شما نه از سنیانید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین
آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در
قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود انگندند و بعضی از آن به آئین خود آمیختند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین ست چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد
واجب ست و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب ست مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر ست محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی
محکم ست عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهاتست ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد
که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث ضد
یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمعتقدان
قانونی استوار که عاصم ذهن ست از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف هم
بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را
حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس
نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث راحق شمارند
و آنچه مطابق مخالفین ست بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح دارد شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار اند و هفتاد
و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالیان و حکام و علمای مخالفین روند
بضد آن راه گرایند و اگر همه را بر یک راه بیابند پس دو حکمست بر هر کدام از احادیث که عمل
کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد ست بلکه بیگمان از امام ست و امام

مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند بگفتهٔ امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام
معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است
صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد
است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهادست اجتهاد امام خواهد بود نه
اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدم که خمر را رجس خوانده و
رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر
طهارت شراب آمده و پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست
که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق
و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم البهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین
طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند
و دیگر از اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد
ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه
و این کیش منسوبست بحضرت امام اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق و این طائفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن جاریه انباز
نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلافست بعضی گویند
در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال امامت است از امام جعفر باولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت و نص بقهقری باز
نمیگردد و قول بیدا محال است و جعفر بی استناد مسموع از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرمای

واعلم

چنانکه گیتی برین مشتمل ست به عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کلیه که مصدر کائنات ست واجب ست که در جهان
سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق ست و نفس
امام ست چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق
و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور به هفت شخص دائر ست تا منتهی شود
بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرائع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام
شرائع جهت وصول نفس ست بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری ست
و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در ان غرضی بد باشد
بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نا استوار ست
و آن تشکیک ست در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در
نخست سورست چیست و قضای حائض دون قضای صلوة و وجوب غسل از منی بدون بول
چرا ست و عدد رکعات که بعضی چار ست و چندی سه و اندکی دو از چیست و بدین گونه در امور
تعبدیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را براه
تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از حال سترده شود پس بدیشان بگرود و براه حق شود
پس از تشکیک ربط ست و آن اخذ میثاق ست چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود
اذ اخذ من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت ست بر امام در حل چیزهای دشوار که
مشکل ست بر واز امور که بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام دانا ست و دیگری را
نیروی آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس ست و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیا
ایشان است تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میخواهد پس تاسیس ست و آن تمهید مقدمات ست
که بپذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده هست آنرا پس خلع ست و آن ظلمانیه ست
باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ ست از اعتقادات دینیه [illegible] هنگام گرائیش [illegible]
بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرائع که آن رتبه و الاسعت چه در دنیا [illegible]

مغز شیعیت نیکان خدا را رسد. مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است
و امثال آن گویند وضو عبارتست از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام
که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلوٰةُ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاۤءِ وَالْمُنْکَرِ
احتلام عبارتست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد. هدایت کس و غسل تجدید عهد است
و زکوٰة تزکیهٔ نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت
از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم ست و زکوٰة کنایت از آن است
که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبرست و باب علیؑ و صفا نبی و مروه وصی میقات
ایتناس و تبیت اجابت دعوه هفت طواف خانه مولا ها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن
و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد
الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس اعلم
بالا نبود بی تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند. و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی
نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود
اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را
بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باریتعالی را نتوان شناخت الا بامام
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از
اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول ست یا آنکه گوید

خدا وند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوارست
و حاصل نمیشود الا بتعلیم معلمی صادق و گویند هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که
چون انکار کند و انکار تعلیم ست و دلیل ست بر آنکه منکر علیه محتاج ست بغیر و گویند هر دو قسم ضرورست
و دلیل ست زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از
نفس خویش یا مبدا آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جز هست که فصل اول متضمن آن
بود و در ضمن این فصل کسر ست بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده ست که چون
احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیرست و گوید آنکس که
قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند
بر معلم خصم هر آئینه مسلم داشته باشد که لابدست از معلم صادق معتمد گویند این فصل ست که متضمن
کسر ست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده ست که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد
بالابدست از معرفت معلم اول و ظفر برد بعد ازان تعلیم ازو یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جائزست
بتعیین مصدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آئینه اول رفیق باشد و بعد ازان طریق این
کسر ست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری
محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب ست و بعد ازان تعلیم ازو و فرقه گویند معرفت هر علمی از
هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه
اولی ست هر آئینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند
رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق بشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت
مجمل محق را بحق بشناسیم معرفتی مفصل بار دران مسائل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج
بمحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات
واجب الوجود دانیم و گوید دانستن طریقه توحید همین ست بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین
گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسرست

والزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش وا جملهٔ
آن استدلالات تمیز ست میانهٔ حق و باطل و تفرقه میانهٔ حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر گویند
در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت ست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون
تعلیم ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت ست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان
با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست وجهت تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در ان وزن کند و گویند که این میزانی از کلمهٔ شهادتین
اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و انچه مستحق نفی ست باطل ست و انچه مستحق اثبات است
حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سائر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این
سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع ست باثبات معلم و توحید و اثبات داخل ست
امامت با نبوت بمرتبهٔ که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست
و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بکیفیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برین
اقتصار کرد که الله الله محمد ست شما و مخاصمان گویند الله الله معقول ست یعنی انچه عقل هر عاقلی
بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که باریتعالی موجود ست یا نه و واحد ست
یا کثیر عالم یا جاهل و قادر ست یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که الله بالله محمد ست که آن خدا است
که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر جاها هستند
اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را ابو عبید که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر
طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی ساخته و با ایشان بود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود عَلیٰ رَأْسِ اَلْفٍ وَثَلٰثِمِائَةٍ یَطْلَعُ
الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو یزید را
که بران حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب
بمنتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود
چون بسن تمیز و رشد رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر از
خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید
امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود در سانج ساکن شده
مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهلبیت
رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر و استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان نهان
گشت و بست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از زاد ان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند
و بعضی از جهال نداست نامه از و در باب معاشرت بالموتیه که دران مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او
تابع اسمعیلیه مغربیت بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست انچه در باب ناصر از اسمعیلیه
شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلائق مهربان بودند چنانچه منصور
ابن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین
واگذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و
محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب
همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور
باسمعیلیه قهستان در دو بار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام
تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن
بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید

واز قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری لسبر
میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطهٔ خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام
موفق نیشاپوری از علمای اہل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند
را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته
بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد و ناکسان آنرا بسخنان اصحاب
اعتزال والحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی
و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود و چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والای
دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هرکس
از ما بمرتبهٔ بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی التسویه مشترک باشد و بدینموجب
پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی
و نشر فضائل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون
آن صورت نه بست بسلطنت الپارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید
ناچار سید الطائفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اہل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا
متاعیست خلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره
یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن + تا نشوی عهد شکن جهد کن
خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورده و از وفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید
که تند و گربز و صاحب طیش ست اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا مدبر بود بنا بر دیانت
و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در لبسی از امور خطیره و مهمات
جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش کربزی در حق او
گفته محض افتراست و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته

حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتصر بسر برد بعد ازان میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت
ممهد شد بسبب آنکه منتصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که
المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا حکم ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی
همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش
باتفاق بعضی امرا بعرض منتصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس کرد چون
چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم ازین برترین کرامات
از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طائفهٔ از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل
کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان برحال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی بایدت دامن
کش چو کوه * کاه می مشت غبار و عمر باد صرصرست * دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان
کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلائق جا دادند و کشتی بشهری از
شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از انجا
بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته ازان ولایت باصفهان رفت
و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربائجان سیر کرده مردم را بروش
اسمعیلیه و امامت نزار دعوت نمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان
فرستاد تا خلائق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند
پس در قصبهٔ که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر
میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد
و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد
علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائز ست و بعضی از حیل شرعی
ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی ست حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشانرا بدین طریق
گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن
تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام متابعت آمده سیدنا پوست گاو را رشته‌ای
باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال
داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار
دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه برون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه
نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت
و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه
هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج
شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه برون کرد هرچند مردم درخواست نمودند دیگر او را
بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می‌نشست نرفت و هرگز از
حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان
در ماه ربیع الآخر پانصد و هیجده وفات نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود چون حسین قاینی
که از عمده اصحاب سیدنا ست با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای
ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت
چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشانرا
بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که الموتیان باید بهیچ طرف نروند

که در نیمو ضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهمدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش
نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر ارسلان تاش
بفرمودهٔ ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که
که از جملهٔ اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه باشکوه شبی خود را
بقلعه افگندند انگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست
آوردند چون گریختگان بار دوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان
فرستاد حسین قائنی با رفیقان در مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک آن رسید
که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر آوانی که از جملهٔ فدائیان سیدنا
بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعهٔ حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر
از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد
و قلعه گرد و کوه لامیسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد انگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که
با فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طائفه را
بضرب کارد و خنجر کشتند بنا برین علما و فقهای مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات
یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل
پانصد و نود و یک اتابک نوشتگین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود قریب بیک سال جنگ بود چون نزدیک
بدان رسید که قلعهٔ بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شائع گشت بنا بران لشکر شب
بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربهٔ فرقهٔ ناجیه فرستاد در ان اثنا
سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان
کاردی بخاک فرو بر واما آسیبی بدو مرسان چه تو پروردهٔ نمک اوئی و دست بولی نعمت سائیدن
نسزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید بغایت خائف گردیده در اخفای
آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر بار انسبت بسلطان محبت

نبود ی آن کارد که در خلال شب بر زمین سخت فرو برد ند در سینهٔ نرم سلطان میتوانستند برد
از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد وازین معنی کار سید نا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سید نا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند
مقارن اینحال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ
چشید و سید نا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
او را بابو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن فقراتی برون
نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان
انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سید نا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد از ان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوائل ایام ایالت او آلراشد بالله عباسی
بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و ازان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان
کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از ان محمد بن حسن بن محمد که مشهور ست بین الانام بعلی ذکره
السلام و در نسبت حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طائفهٔ اسمعیلیان
رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سید نا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب با بو الحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر
که شائستهٔ امامت بود همراه خود آورد و غیر سید نا یعنی حسن صباح کس برین سر مطلع نشد و سید نا
در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشید و امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار
شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مائل بوده مستوره در ان قریه
بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفای آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین
بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام ست روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت
که او پسر محمد ست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن ست پسر نزار

که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجهٔ بلوغ رسید با منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید بشارت نموده که ولد
حاصل شد هرچند بنابر آنکه پیغمبر و امام این فعل جائز ست اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب
بالمنتصر بالله میر سید القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند
نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف
شرعیه ارتفاع یابد و همین معنی عبارت از قیامت ست و آنحضرت در زمان امامت خود خلائق را بخالق
واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وسادهٔ خلافت گذاشت
در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن
همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ و دوین سبز سومین و چهارمین
سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان
گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را بود انگاشتم حالا زمان
قیام قیامت ست باید که خلق باطنا با خدا باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر
فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز
متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیدهٔ اکثر مورخان دران روز
حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح
کامله ست درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم ست
و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت را
حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت
ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار برداشت جلال الدین از اولاد پدر را بزهر شهید کرد
چون امامت را نشائستی و بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال در ماه
رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد ازان علاء الدین بن محمد بن جلال الدین
ابن حسن جمعی را که بگفتهٔ جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند

بکشت و شیوهٔ مرضیهٔ اجداد و پیش گرفت و از پدر انکار کرد و بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد و خون
بسیار برداشت علت مالیخولیا برو مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم
نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آنحضرت
علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد
حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشائخ روزگار
شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلائق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودے و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ دران بلده نبودے
خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در تاریخ
فوت او گفته قطعه جمال ملت و دین قطب اولیای خدا + که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال + بسال
ششصد و پنجاه و یک بحضرت او رفت + شب دوشنبه و روز چهارم شوال + بعد ازین علاء الدین محمد
رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشانرا
بسوخت هلاکو خان برو مستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این
التماس مبذول افتاد دران سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش از یکسال ممتد نشد در الموت
چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سائر ذخائری که
در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان اینمعنی را
از کرامات سیدنا دانستند **در بیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق نزدیک بختاجات
ارمیل نام که آنرا اربال نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر
حقائق اشیا پدید است که شبستانیان را بفراز آبادیان در گفتار بسته و عنصریانرا با سپهریان راه آمیزش
بازگشته هنگامیانرا با بی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیانرا با لامکانیان نسبت ناموجود با این بحسب خرد
شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مامور اند ملائکه علوی و انبیای سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات
آن هستی نه ما عرفناک حق معرفتک منادی این آوازست بنابرین برایزد متعال و خداوند لایزال

واجب

واجب که از مرتبهٔ صرف نیست و پایهٔ تحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسم روحی
پیوندند تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و بپرستند و آیات
و احادیث رویت اشارت بدین برزست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا
بدان قائل و در اخبار رهسپران نجات آباد اسلام مقررست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی
مثالی از آنست و چنین در محال شمر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه
تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه برابر هم انسان
باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این و الا قاعده از حضرت
رب العزت باشد تا همه کس آنرا پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت خویش در جنس
انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان
منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر را که
همایون وجودش را چندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیدهٔ انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده ازینست
که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت در آمده در پیکر ابو البشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح
آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخنگوی یابند
و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور
ذات جهان آفرین آفرین سزاست وَاِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُوْرَتِهٖ هم بدین انبازست چه آدم
اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَأَیْتُ رَبِّی فِیْ صُوْرَتِهٖ اَمْرَدٍ اشارت بدان
قدیم ذات حادث جسم ست که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی امردانه ظهور فرموده و شرف دادن
نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق از پای آن سرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه
حق بین سراجی تی سروده **بیت** غرض زبت شکنی ٭ جز این نبود نبی را ٭ که دوش خود بکف پای
مرتضی برساند ٭ و خانهٔ کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که هر دو ذری حق با جسام انبیا
و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق در ائمه قائلند و بعضی از ایشان گویند

که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از وی در اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون
حق دید که کاری از وی برنیاید خود نیز معاونت پیغمبر بجسد درآمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که
در میانست عمل را نشاید چه صحیفه که علی الله بمحمد داده بود و نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است
اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است
خواندن را نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیر المؤمنین علی گرد آورده داخل
مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بیواسطهٔ غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان
بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طائفهٔ در ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند
و در عقائد باگروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند صحیفه که اکنون در میانست کلام علی الله نیست چه
شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افگند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد
و فرقان اصلی را بسوخت و این طائفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون
علی الله جسد بهشت با آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را
علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حقتعالی است و ایشان گروهی اند عظیم
و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشانرا دستگیری میفرماید
و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع
درآمدی و بر وی شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار اینمعنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله
گفتن گرفت و کف بر دهن او نشسته و با منکر گفت بزن ای ملعون آنمرد بدو چند شمشیر انداخت
اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن نارواست و هیچ گوشت
خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات
و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشانست و جمیع محرمات را گویند عبارت
ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون

ایشانند وصورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس ست
چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد
این سه تن بصورت منکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه

که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را
رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم ست محمد قلی نام مردی
بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجبست که مسیلمه را
مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت
مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه
ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضائل و معجزات او بسی برخواند از انجا آنکه
ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده وگذشت و دعا کرد تا همه بر
شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت
فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حقتعالی نامهٔ فرستاد
که آنرا فاروق اول نامند و آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید
و قرات آنها سودمند دنیا و آخرت ست اما تفسیر کردن گناهی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر
واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که دران احکام هست و عمل بدان ناگزیر و آنچه
محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بران ره سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش
مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشته
چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید
که خدای ما خدای عالم ست و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان ست و بمخلوقات نماند و از مخلوقات
هیچیک چون او نیست مگویید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از ید و بصر و سمع
آنچه در فرقان که بمحمد نازل شد و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه ست آمده همه حق ست اما ید و بصر و سمع او

نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق ست و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هرچه موجود
بود او را توان دید اما رؤیت ببصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید
هرسان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پایندن و معدوم گشتن عالم سخن گزار مشوید چه اگر عالم آوردهٔ
خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و بدین پردازید که بهمین
تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب
ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگوئید که ایشان از بال و پر
هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را مینمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت
موجود ست اما مگوئید که این خیرست و این شر سزد که خیر باشد انچه شما شر خوانید یا برعکس بلکه هرچه فرموده اند
بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهت دیگر
توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفرست و علامت شرک
چه هرگاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس وقت
نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت بیجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است
بالجهت و نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گزارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه
نشود چه آن شرکست که کعبه را بیت الله نگویند که خدایتعالی را خانه نباشد چه آن حکم ست بر جسم بودن
حق نماز سنتی نگزارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خود وضع کند اگر خواهند خدا را پرستند
کلام الهی خوانند و باذکار بپردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادبست که در بندگی خدا عبادت
مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است
چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی
بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوندست مسیلمه را که خود رسول ست و جفت او هم مرسله انچه گویند
حق بمسیلمه سجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مرتد و رانده درگاه گشت این قول کفرست چه

حقتعالی سجدهٔ غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افگند نیافریده
در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا
ساخته بنابرین از نیک و بدکردار میرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب قبول
دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چه عم و خال در عهد محمد خواستن جائز بود اما بعد
محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منسوخ گشت بمسیلمه فرمان ایزدی رسید
که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست
اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر
داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هر چیزیکه نجاست آلاید خوردن آن نارواست
و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده ست و روزه داشتن رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای
روزه شبه دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی نخورید و میاشامید جماع
نکنید و خنده را بر انگیزد که مانند شد نسبت به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن حرام ساخت
و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از آبا و اجداد
این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی ست که با حقیقت
نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند در فاروق ثانی
زنا مباح ست چه آن نیز چون دیگر سوداهاست و گفتی من بکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من
معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم محرک این فتنی بودند
لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بطعن خلائق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسیٰ بذلت
و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی ست که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم** در
عقیدهٔ واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر **نظر اول** در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت حال او
نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد **نظر سوم** در بعضی از اقوال او که در میزان آورده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان **نظر اول** در ظهور شخص واحد

وحقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجوان که دیهی ست از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل
و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از ان محمود سر برزد
و نبعثک مقاما محمودا اخبار آنست یعنی چون در عناصر توتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی
بر و فائض شود که استعداد ش بیشی بپذیرد تا خلعت نباتی در برش کنند بود که توانائی و شایستگی
زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر دکه عناصر یکه بفرهٔ ترکیب انسانی سزاوارست شکوهی
بهم رسد که ازان انسان کامل جلوه گر گردد و بدینسان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند
تا بر تبهٔ محمدی که معراج ست بهره ور شدند در نبوت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند
بیت از محمد گریز در محمود ٭ کاندران کاست و اندرین افزود ٭ و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی العربی
گفته اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَلَحْمُکَ لَحْمِی وَجِسْمُکَ جِسْمِی اشارت بدانست که صفوت و قوت
اجزا اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و ازان جسد محمد و علی مخمر گشت بدینسان گزیدهٔ اجزا جسد
محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله
و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او
از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس او را خوانند
حکیم خاقانی گوید **بیت** ای کعبهٔ رهرو آسمان را ٭ ای زمزم آتشین جهان را ٭ و آسمان را هوا و ماه را نفس آب
شناسند و برجعت قائلست بدین آئین که چون بمیرد بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی
جلوه کنند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید
در خور د علم و عمل باشد و اجزای پراگندهٔ جسد در خور د عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراگنده نگردند خواه
از انتشار جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقهٔ مجرد نیست
و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب و مبدا را اول نقطهٔ خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
اَسْتَعِینُ بِنَفْسِکَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسند و بجای لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ اَنَا مُرَکَّبُ الْمُبِینِ گویند

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکورست او را تصانیف
بسیارست و آن موسوم بنسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ اوست
آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد یعنی اصل مذکور اند تا مدتیکه این افراد
باهم سرشتهٔ نبات گردد و از وحیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده
هزار سال توانند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری ست و هشت هزار
سال دور عجم ست که دور تحت ثری ست تا بعد از انکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکورست بهم سرشته شده
باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت
هزار سال باهشت مرسل مکمل عرب بکرود و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از انکه دایره
بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار
سال ست علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار
سال نبوی تمام گردد الختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات
این طائفه** و محمود را نسبها و سهمهاست در برابر شرائع انبیا و سراسر مصحف را مطابق عقیدهٔ خویش
تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین ستوده درپیش او آنست
که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذارند چون او را میلی بتعلق نبود مگر قدر غذای لابدی چنین
کس در ترقی باشد و واحد گردد بمرتبهٔ الله که مرکب مبین ست برسد و اگر اعنی را میل آمیزش زن باشد
در همه عمر یکبار سزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته
یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشار مردمی بنشار حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند
و از نباتی بجمادی گراید همچنین برعکس آثار و خوی او را در هر نشار محصی شناسند و احصار کنند از خلق تخلق او
پی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم
آنست که از خلق و فعل هرکس بخلق نشار اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هرکسیکه بمجلس
در آید بار اول نام هرچه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشار سابق همان چیز بوده

که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب‌پیشه که جامه‌های مخطط در بر دارند که آنها جبای کربلائی خوانند
در یاد شید و ریند چون در خورد خوی خود بنشار حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی گلهری گویند
و چون بنشار نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون بنشار جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
بدینمعنی عارف بوده و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست فاز شوند
که هر دم سر بآب فرو برند و در نشار نباتی چوب مسواک رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاک لوح مزار و قبله‌نما گردند و کرم شب‌تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده
و سگ در نشار سابق ترک قزلباش بوده که شمشیرکش گم شده و بالفعل ترکی سغد چون چخ گوئی بر تن
رود و چخ پتر کی برون آی باشد گوید بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت
عارفان چو پیغمبر ملک بقا میخواهند + از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند + و گفته که امام حسین در نشار از نشار
موسی بود و یزید فرعون موسی در آن نشار فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت
و در این نشار موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را آب فرات نداده باب تیغ آبدار ترکیبش را
بتفرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید است
مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس کرداند
بدینمعنی که قبله شمس است و ایشان را دعائیست که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم عجم
ره برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد
مردم درمانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما پرستیده‌ایم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند
بوده اند بنابرین بروند و برمانند مردم تنها سازند و بپرستند و بت‌پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید
و همیشه برینمنوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داده گوید که
دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود +
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد + و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در ممالک ایران مین بسیار اند
اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشانرا

گشت و عقیدهٔ محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید
و از ایشان مطالب فرا گرفت و بجوهست که خود را فاش کند هر تن را کشت گویند اگر چه خود را شناخت
اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس
این کامل بود و هر کس که در این دین رسا نمیافت میکشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس
بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشهٔ سفر بهند داد و گویند در آن آوان که شاه عباس
پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این خسارت طبع تست چه این امامی که
برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش میجوئی و اگر بحق نپیوسته از وچه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بندوق
میزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگرویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانهٔ انگور مرده است من
از گولهٔ بندوق چسان زیم انجام بضرب گولهٔ بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار هم آئینی تراب
کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود و او را این کرده از [illegible]
راه از و این سخن سر زد در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس
گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شما میباشند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم
از بهر جوانان خوب کشته شده **بیت** بآن چشمی که می بینید ما را + همان چشم ست می بیند شما را
و دنیه این را خوش طبعی دانند و دنیه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دنارت بدین محمود ترقی
نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در رؤیا
دیدم که محمود آمده با چهرهٔ درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته نکته گیری گفتم
پس چگونه مرا آفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ
شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده **بیت**
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس + بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس + و از
فخرالدین نامی که از این طائفه بود شنیده شد که دنیه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است

وازکین ساخته اند وازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از وظهور
کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان

مشتمل بر سه نظر **نظر اول** در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او **نظر دوم** در لختی
از حالتش **نظر سوم** در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشته
قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت
بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت
و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند
نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت
و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید دران مکان
متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در
کانی کرم که از کوهستان افغانانست میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی کرم آمد
عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران
آن زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعدهٔ میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن
زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی باز او را میل
بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند
بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان
مرید شوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب
بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت
گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد

نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيعِينَ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا
وَالنَّارُ لِلْعَاصِينَ وَإِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا وحق را آشکارا میدید لَعَلَّ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ عِيَانًا
حکم شد به بایزید که بگو رَأَيْتُكَ بِكَ وَعَرَفْتُكَ بِكَ وحق با او گفت فُضُوحُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ
فَضِيحِ الْآخِرَةِ اسْتَعْجِلُوا بِالْحَسَنَةِ وَلَا تَسْتَعْجِلُوا بِالسَّيِّئَةِ وخداوند با و سرود وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ
وَالْبَاطِنِ فَرْضًا وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ فَرْضَ الْمَرَّةِ وَالْبَاطِنِ فَرْضَ الدَّائِمِ بایزید در ماند
اگر نماز میگزارم مشرک میشوم واگر نمیگزارم کافر قَالَ الصَّلٰوةُ شِرْكَةٌ وَإِنْ أَصِلْ كَفَرْتُ
پس فرمان رسید که نماز انبیا گزار پرسید که آن کدام ست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن
صلوة اختیار نمود عِبَادَةُ الْمُوَحِّدِ كَانَ عِنْدَ النَّاسِ كَعِبَادَةِ الْعَبْدِ وَكَانَ عِنْدَ اللهِ كَالْمَعْبُودِ
و بذکر خفی بیشتر میپرداخت قَالَ أَفْضَلُ الذِّكْرِ ذِكْرُ الْخَفِيِّ وَأَفْضَلُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِي قَالَ اللهُ اذْكُرْ
رَبَّكَ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ یاران بخواب دیدند وخود آواز شنید
که بایزید را میان روشن میگفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ
يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ
ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رویة الحق واز چنین گروه خود را رهانید [illegible]
الهام میرسید الحديث الْإِلْهَامُ نُورٌ يَنْزِلُ فِي قَلْبٍ يَعْرِفُ بِهَا حَقِيقَةَ الْأَشْيَاءِ وجبرئیل
بر و فرود می آمد در قرآن ست تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ
وحقتعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا
نُوحِي إِلَيْهِمْ وحضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قَالَ إِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ
خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَزْجُرُهُ وَيَنْهَاهُ میان روشن یعنی بایزید
با عالمان گفت کلمهٔ شهادت چگونه میگوئید گفتند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ یعنی گواهی میدهیم نیست
خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدای تعالی کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم
دروغ ست بانه مَنْ لَا يَرَى اللهَ لَا يَعْرِفُ اللهَ مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از ازل [illegible]

وخود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده وچون از دل من آگاهی بخشی بتو از روی یقین بگروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل میبودی خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت دل مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید واگر بر نیاید او را رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله وسگی را از وی نیز بیرون آید این پارهٔ گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ وَالْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ يَتَشَاهَدُ وباز مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما را کی میخواندم با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر میشنوم این آواز مرده است واز قبور اجساد برمی آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت میان ست مؤید گوید **بیت** میان یار خود دیدیم و دادیم ✦ به رهجویان نشان بی نشان را ✦ پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام گفته و کردهٔ تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلترست ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملک مرزا نام مردی گفت ای بایزید از پرگوئی حذر کن خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید وآنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب غنته باشند ودران خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگر را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید ومن مهدیم وخلق را کافر وگمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی وبراه وحدت وجود نپوئیدی خوردن شیئی و اندا بایزید دانسته اَلْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَمَاتٌ صُوْرَتُهٗ كَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهٗ كَوَصْفِ الْاَنْعَامِ اَلْعَارِفُ عِنْدَ اللّٰهِ حَيَاتٌ صُوْرَتُهٗ كَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهٗ كَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول عربی گفته است اَلشَّرِيعَةُ

لمثل اللیل و الطریقة لمثل النجوم و الحقیقة لمثل القمر و المعرفة لمثل الشمس و لیس فوق
الشمس شیٔ میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی ست کلمه شهادت گفتن
و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه
نگاه داشتن فعل طریقت ست و روزهٔ ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع
کردن منع نمودن فعل شریعت ست و روزهٔ نفل و شکم پر نساختن و به کم خوری گماشتن و اندام
از بدی باز داشتن فعل طریقت ست زکوٰة مال و عشر دادن فعل شریعت ست و فقیر و صائم را طعام
و جامه دادن و درمانده گان را دست گرفتن فعل طریقت ست طواف خانهٔ خلیل کردن حج بی بدی
و بیگناه و بی جنگ بودن فعل شریعت ست و طواف خانهٔ خدا یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت ست دائم بیاد حقتعالی بودن و بتلقین خود یقین کردن
و برقع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت ست ذات حق بچشم
دل دیدن و بنور عقل روبروی در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریدهٔ حق را نرسانیدن
فعل معرفت ست و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت ست و ترک
وجود اختیار نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل
کردن فعل وصلت ست خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن
و از شر حذر کردن فعل توحید ست و مسکن ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف
خویش حذر کردن فعل سکونت ست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت
و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت
و معرفت میشمارد و دران زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول
ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان و
ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی
این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص و دوستان خدا دارد و ازین شاد میشدند قال النبی صلعم

اِنَّ اللهَ لَا یَنظُرُ اِلَی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلَی اَمْوَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنظُرُ اِلَی قُلُوبِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکواة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا اَقْرَبُ اِلَی الْاِنْسَانِ مِنْ حَبْلِ الْاِنْسَانِ لَیْسَ الْفَرْقُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ الْاِنْسَانِ وَاِنِّیْ وَاحِدٌ مَعَ الْاِنْسَانِ لٰکِنْ لَا یَعْلَمُ الْاِنْسَانُ وَلَمْ یَجِدُ الْاِنْسَانُ مَعْرِفَتِیْ اِلَّا بِکَثْرَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا بِسَبَبِ الْاَقْدَامِ وَلٰکِنْ یُوْجَدُ مَعْرِفَتِیْ بِذِکْرِ الْاَوَامِ وَبِطَاعَةِ کَامِلِ الْاِنْسَانِ تا اینجا از حالات میان بایزید بدست

نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

و او خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز بگزاردی اما جهت تعین را از میان برداشت که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باو رسید تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات ست و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذی ست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیمبر عربی گفته اُقْتُلِ الْمُوْذِیَ قَبْلَ الْاِیْذَاءِ و اگر نیکو کار و نماز گزار ست حکم گاو و گوسفند دارد کشتن آن جائز ست بنابرین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و گفت هر کس خود را نشناسد و جز از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده ست و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل ایشان کرد اگر هندو را خود شناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال در بیت المال مینهادند چون حاجت شدی براهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر یگانه بینان برکران بودند و او را تصانیف بسیار ست بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین بعربی ست گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان ست اول بعربی

دوم بپارسی سوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن را از حقتعالی بر حضرت بایزید داند و آن را صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود بیان کرده از غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقائق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خداناشناسان و تا سه مرتبه هم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در مقصد و جهل و ننه تهوی شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرهٔ او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوائل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و تفرقه میان بایزید در بهته پور ست از کوهستان افغانان

نظر سوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین

و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیک قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین وشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد در همین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قائم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ که چند

از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید
که مشهور بین الامجاد باحداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط و برآیین آباء
رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نبیند و حتی و حق کوشش مردم را بمردم رسانیدی و خمس اموال
که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی در هزار و سی و پنج هجری در عهد
حضرت جنت مکانی نورالدین جهانگیر بادشاه احسن الله ظفرخان مخاطب پسر خواجه ابوالحسن تربتی
و بهادران بادشاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد تفنگی که روز یورش قلعه
بر و رسید روز شنبه سر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان احداد
خیر البیان را گشوده مطالعه فرموده با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود
و شخصی مرتاض از کابلیان از نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بدیاد
نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ در بارهٔ احداد است
و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبدالقادر بن احداد را بر داشته
با بکوه گذاشتند و لشکر بادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد
که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افگنده
خود را از دیوار قلعه بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبدالقادر بن احداد
بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفرخان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه
سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد اما زن ظفرخان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران
چون نواب سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد عفت بر آمد نامه نگار از پری سلطان ذوالقدر و ذوالقدر نژاد
که اکنون مخاطب به ذوالفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخاندان عبدالقادر رفتیم
اقسام اطعمه و اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر آن خوان بست
و گفت ای عبدالقادر زنان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است این مردیکه
آمده میخواهد ترا بجامهٔ سرخ و زرد و اطعمهٔ چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت

از آن آئین درویشانست بفرببد صلاح درین ست که او را بکشم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر
و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین ست راضی نشدند روزیکه عبد القادر داخل اردوی
سعید خان میشد از آواز نقاره و کرنای اسپ او میترسید و از میان مردم بر کنار میرفت افغانی با او گفت
آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجامی آرد و شمانه خار این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید
میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المومنین شاه جهان بادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه
سرفراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پیشاور مدفونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان
محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان
ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در
هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول**
در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند **نظر دوم** در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب
در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله **نظر سوم** در فضائل کواکب **نظر چهارم** در دستور العمل
نظر اول در ظهور خلیفة الحق ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق
که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از ستارگان اولیا شنیده
بودم که صاحب دین و دنیای سر بر کشد نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی
در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه
شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از
حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگخان دوران خطاب
ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم شنیدم
پرسیدم که چه میفرمائید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ماجده جواب داد

آنچه والله میگفت حق ست نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان در بندگی
خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت بیدینی سنیان ازان ظاهرترست که پیمبر را معصوم نمیدانند و میگویند
داؤد اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکورست و در توریت بتفصیل و تشریح
آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف ست یهودی گفت به ازان
نیست که بگوییم که کتب شما محرف ست تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد
و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت
حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود بخمر و گوشت خوک پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست
کافر نجس ست و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین
حضرت مرتضی علی شیعه جواب شایسته این سوال نداد و گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را
حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات
بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر و پسر
و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن
و امثال آن را چه گویی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله بن
عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَکْتُبُ
لَکُمْ کِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی فحوای اشارت آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد ازان
از ضلالت گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع مزاحم ست کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را پسندست از جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود
قُومُوا عَنِّی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ وَلٰکِنْ یُوحٰی

در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات حال البشر داشت چنانکه دندان
مبارکش شهید شد و در مرض الموت بنهایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزی گفته شود که نه مطابق
اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر بر آمیخت که هر که گوید
نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده هست این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود
سنی گفت الانسان جائز الخطا است شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه
بر مراکب جور سوار شدند و حکم بن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را
طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را
دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار زر سرخ میشد دیگر آنکه عبدالله
بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را
باو تفویض کرد و عبدالله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبائح بکرد و از
امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد ازو عبدالله
بن عامر و ولید بن عقبه عبدالله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد ورزیدند و طریق ناسداد سپردند
سنی جواب شائسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه یار را فرستاد ایشان تخلف
کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا برو باد سنی گفت در وقت رحلت
نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ
درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن ست شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام ست شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده
که حضرت پیغمبر عائشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشائسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طائفه را
بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و گمان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالعَادَاتِ [illegible] بوده واقع نمی شد

چرا ننوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و
چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که
صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست
پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را
مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه
در کلام الهی از آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص
بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست
و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود و گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار
رقص میکنی چه گوئی در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع
آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر
حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمیبود و راه اعتراض کشودن ستوده نیست
و گرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار ضمائر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین
کس را بکشتن داد دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف است و نزد شما صحت
پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشهٔ نشینی و از سر راه من برخیزی
خوبست او عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید
از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو گفتهٔ پیغمبر برنخواستی
شمشیر برکشید و سر او را بر داشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار
حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ اِنَّهٗ كَانَ مَنْصُوْرًا و در اخبار
متعارفست که ابراهیم را بسبب آن که کافری را از سرخوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج
اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانهٔ حیزران است

از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده
مفاخرت و مباهات فرمود اِنّی وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان
راضی بقتل مسلمانی باشد که بنابر ضرورت پیشه و کسب فراز آوردن روزی از سر گذار آشیانان نخیزد
با آنکه داند مَن یَقتُل مُؤمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا و بآن امر نکرده و حاشا
که امر کند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفسًا اِلَّا وُسعَهَا و این کار نه کار مردم نیک ست و این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار ست بر و غالب بود و شیعه گفت هر آئینه
از همه اصحاب افضل بود و سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل
امیر المومنین عمر را بیشی ست شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد و سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب
زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه
شب نماز کند نماز مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ گوئید ابو حنیفه که امام اعظم
شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب
پدرانش که مجوس بودند رای وسیع برانگیخت و نشان آئین مجوس آنکه مثلث خوردن درست دانست
و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت
تو خود قائلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر ست و آشکارا کرده ما قائل نیستیم
که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس اند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با سلامیان
پیوستند و اسلام را با عقائد مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس ست معلوم میشود و همچنین
سه وقت پرستش حق بر آئین مجوس بجای می آرند تیاسر که میل بجیب گرفتن و از جهت قبله منحرف
شدن ست گزیده بیشمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و عصر
و همچنین شام و خفتن مشترک ست و همچنین متعه گروهی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده
خویش را منحصر بر دو قول کردند یکی قول ببدا که چون ظاهر گردانیده اند که ما بقوت شوکت
یا بقدر دولتی محیط خواهیم گشت و از آن بی نصیب می آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمودند

دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع باشد بآن ذاهب شوند و بآن قائل گردند چون وجه آن پرسند گویند
جهت تقیه بآنصورت ظاهر کردیم و بدا در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت
آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا
بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیمبر ما میکنند و میگویند کلام امرء القیس را برداشته
با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خوش کرده بود بجا
گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان با خلفای
نبی سخن دارند چون جواب گروه اول بر زبان نیست این طائفه دوم را نیز [illegible] چون سخن بدینجا
رسید خلیفة الحق گفت بوید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمان طلبید
تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش
میدانیم و پیمبر ما از پیمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من
ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید بایشان نگروید که دروغگویانند و بدین من
پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما رهبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید
مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید وگرنه میداشتید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی
از پیغمبر شما بودی بیگمان ما گفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما بردن فرمان عیسی است
واکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما است گفته مسلمان گفت بمعجز او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی
گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدائع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق
بنوشتندی بحال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر ندهد پس هندوی دانا بود از وی پرسیدند که در کجا
که دور چهارم است هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی
در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی با او در

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید گافتند
دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر رنجوری و صلب عیسی ست یهودی گفت چنین گو
داود در باره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی گفت
از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت
نشده چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند
نصرانی گفت راست ست اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که این از کجا ثابت
شد از این قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد ودر
حلقه نیکه هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل رو برو ساختند
حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد
دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را
غرق کرد توبهٔ او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط ست و توبه قارون را نه پسندیده
بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و تمتع جانوران کرده و محمد خود مد تها قافلهٔ قریش از دو خو نها
ریخت و بدست خود جانها کُشت و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که بنکاح او زن بر شوهرش حرام شد
و امثال آن با این ملکات ردیه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت معجزهٔ پیغمبران شما چیست
یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند وحدت خود را بر آهیخت و دمی در و
دمید و بهیئت ماری شد سترگ رو بیهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک معجزه
موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد
حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست
نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورده و شق قمر کرده و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شماست
وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ
وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا

أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ
وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ
إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پدید انگنی یا آنکه ترا بستانی
باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره
بر زمین افگنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانهٔ باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و
ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو گر فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو ای محمد پاکست
پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا متصف تواند دانست و هر گاه نتوانست جویهای آب روان
کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر فرمود
چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او می شنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان برآید چسان معراج او جسمانی بود و چون
نیاورد نوشته بچه طریق مصحف برو نازل شد زردشتی در گوشهٔ ایستاده بود گفت بگو اینها و انکار
معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قائل شده اید
تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از
حق ست در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر فرع آنست که میگوئید برهمنی و انا گفت که تو انکار انبیا کردی
واوتاران ما بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده
جسد عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از مکان و احساس ست نباشد و همچنین فرشتگان از نی قرار
داده اید و بشن را که در بعضی عبارات آفریدهٔ دوم و در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایهٔ خود فرود آمده
در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در نشار داهی زر نا اوربر وند و نادان بود و کسب علم
بشاگردی کی از دانایان میکرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ او خود نقل
میکنید گفتند درین نشار در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در آمده و انسان را
که اعدل و اکرم انواع حیوان ست به پرستیدن خوک و کشف میگمارید صورت ذکر مهادیو

که او را هم بعضی جا خدا میدانند و فرج زن او را ساخته میپرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده دانا
تواند بود و مجرد و بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال ست و از پرستش خسیس شریف را کمال نیفزاید
و برین دلائل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل
صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم ست و خلق را
بتعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا
و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر ست
هر آئینه بانوار عقول خویش در دقائق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گزاریم و چون
بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فائض گردیم چون بانکار
وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برینمنوال ست چرا اطاعت شخصی
کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما
گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فائض میشویم
و اگر بمخالفت عقل انچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که
عالم را صانعی ست حکیم و حکیم خلق را بعباداتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید
مامور ندارد و شریعت به بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت
بشر با جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید
و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید ذکر و سپاس گزاری را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی
معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمیتواند بود هر آئینه
مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سائر امکنه مختص باشد با اینچنین توجه سزاوار بود چون
بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیست با سائر اجزای ارضی و اماکن نسبت
مرکز دائره هست با دائره و بی اشتباه هر جزوی را از محیط دائره نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آئینه

برتری این سائر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سائر امکنه بتعین
جهت توجه لائق نباید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دار و نقطه آسیا بودن این مکان بسیاری
از عظما قائل نیستند و جمعی کثیر از پایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه
در کتب حکمای براهمه وغیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نباید بود چه کسی گمان برد
حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم ست بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین ست یعنی کعبه وسط
ارض ست انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند همچنین در اوائل
حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش
و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظورست خورشید میانه باشد افلاک سبعه ست و همچنین ذبح حیوان
و تحریم انچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل انچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نسزد
و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات ست و همچنین خروس باین بلا
مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول ست و بزرگترین ابتلای که در رسالت
مندرجست آنست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص
باشند از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند
ایشانرا رانند و زن هر مطیعه که خواهد بر خویش حلال و بر و حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعانرا باقوت
بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بر و هدر گرداند و بچه مزیت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر بمجرد قول آن
رسول ست قول او از آن رو که قول ست بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول او ست
معلوم نیست از کثرت اختلاف در آن تشد و اگر بجهت معجزه این انقیاد منوط ست معجزه ثابت نشده
الا بنقل و دیو افسانه تا جواز دیرگاه خانه نقل خراب ست اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه
بسیار و خصائص اجسام بی نهایت و بیشمار ست چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگاری
از خصائص بعضی اجسام باشد و در علم غریب برخ نماید و نیز دو شق القمر که شنیده معجزه هست چرا

[illegible]

ماه کاشغر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه بفضل مبدا تعالی مراتب
عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرموده که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نموده و رحمت نور الانوار بفیض هدایت
انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلائق بکار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقول ایشان
نه پسندد و او بشمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والاترست
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آیین من فوق طور عقل ست پس آیین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان
فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطار آن بمردم حکمتی و فائدهٔ نباشد و نبی خود گوید لَا یُکَلِّفُ
اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و هرچه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی
است آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید
که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سزد چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما
بدین وافی نیست از ین ست که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمارست
و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند و در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از
چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان درمانند که مگر آن نبی
دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد
و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیارست گویا در اوائل حق خود را نمیشناخته و گمان اول را نسبت بخود
خطا کرده و در کتاب ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متصف رستگاری در
شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل ست و عمل امتناع و تحلی از دنیا و نقص
شهوات و لذات و هنگامهٔ قتل برخداوندروح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم
و ایذا و سفه و شناعت القاب و جحد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و
کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم فکر خلاص از بند
عالم کون و فساد و اذخار اسباب التذاذ آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر

در عواقب امور ششم قوت تعریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب
کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسدست
پیوسته خود را باو و ابند و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنند که
بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا در گذرند
و فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و التذاذ شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
طریق دشوارست که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آئینه شیطان نفس حیوانی در این
انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله و ستم
بر بنی نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده بینند بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا
طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ آن طائفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیامد حکیم از تجردیکه داشت برون
رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیرست و مقربان او را ستودن
ضرور و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود جز این دستعال سالک را
چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد
تا بندگی خداوند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن
خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان
حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و هر جای زمین را عبث ملوث
نکند لامکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا بینند از دو کواکب را درود دهد پس باینحال کم گفتن
و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و اینها از اشتغال بسیارست یکی آنست که حواس ظاهر

بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا درین ورزش بجای رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود
پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان وجز آن خواهد برو حاضر آیند و انوار بینند و اطوار در نور وا
و صاحب فنا و بقا شوند مطیعان حضرت خلیفة الحق را الهی ازان گویند که در هر کار مقصود ایشان خدا است
و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب، و قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند و پارس
بعدد فضائل کواکب مسطورست ازین جهت شنیده شد که در عهد حضرت علما باهم درافتادند مخدوم الملک
فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه
از خشکی منحصر از عراق ست و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا
باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در ان عهدنامه صورت عیسی
و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد النبی شنیدم
که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این جلیل مجتهد بدین رفته و عمل بظاهر
عبارت فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هیژده زن
هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح ست
و این در مذهب امام مالک جائز ست و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است
و نقیب خان موطا را امام مالک نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که
در قرآن ست که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ نظر بدین
براه قبل و دبر رفتن جائز ست و دخول در پیش و پس روا ازین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرائع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار
دین بر عقل ست و همچنین با ایشان در بحث برابری نکردند علمای فرنگ می آمدند و سخنها میگفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکیش خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این
نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی هندو که لام بسیار دارد و مشابه
کلمه لا اله الا الله هست و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

محمد چون البشر مثلی چند مباح ست و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده
بود و نیز جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف وضع
لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین جرده دفن کردن
بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید
مسلمانان و هنود و انرا که با چندین مباحثه هیچکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا لغایت ستوده اند
میر سید شریف آملی در منزل دیپال پور آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بسا جوانی با علما
بحث کرده ایشانرا الزام ساخت حضرت بر وی هم سایهٔ عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجای
رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان
موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین
جمعی از اطفال را بمحلی موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف
نیارست زد اینها چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم ست
و لغات دائمی و براهمه دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی مبطیات متصوفه و مقدمات وحدت
وجود و مسئلهٔ ایمان فرعون که در فصوص الحکم ست و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق
ملوک عجم چنانکه ایشانرا نماز میبردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفهٔ زمان دانسته سجده
تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد ازان رمز که ملائکه آدم را سجده کردند اثبات
که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خدمت نماز برند و بدین رتبه رسیدگان بهر تشبه بدین
پردازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانده اند چه منزل حق دل انسان ست و توجه در پرستش حق
بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود
از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی ست و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی

خلفای

خلفای ثلاثه را طعن کرده و تفسیق صحابهٔ کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده باب
انجیل آورده دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را
دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود بترجمهٔ آن مأمور گشت
و بجای بسم الله این بیت ای نام تو ویرزو کرستو * سبحانک لا اله الا هو * راجه بیربر خاطر نشان ساخت
که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین
آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب مقوی آورده اند
که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود
است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طائفهٔ از آفتاب پرستان باز نمودند که علما از وجود مجردات
و تجرد واجب الوجود خلافست و طائفهٔ نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و روفیض او هیچیک انکار
نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بود دعائی که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی
و تازی میخواندند از آنجمله بود دعای که هندوان میسرایند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و
خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جزام و داء الفیل و امثال آن امراض
آرد و دیر الهضم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است او را کشتن بی انصافی است
و نیز دانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب
صراط المستقیم امام مجد الدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است
أفضل طعام الدنیا والآخرة اللحم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده
و در باب فضائل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزنا
لا یدخل الجنة ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم مبشر گشتند که گاو نباید کشت
و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و
تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم آردشیر نام زردشتی دانا را زر فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام

بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین موبدان بطریقیه آتشکدهٔ ملوک عجم همیشه
برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آیتی ست از آیات
خداوند و نوریست از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند و دقائق دین زردشت
از ایشان پرسیدند و نامه ها باذرکیوان که سرکردهٔ یزدانیان و آبادانیان بود بنبشتند و او را بهند
طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامهٔ از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود
و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصائح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن
پارسی بحت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف
آن میخواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام باذرکیوان داشت
عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور
با عبدالقادر بداونی گفت که ما را از مصنفین کتب گله ایست از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را
بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس
و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که دران داخل نکردند عبدالقادر جواب
شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد
میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند کان ذلک
فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند
اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواهش ایشان روائی گیرد
نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان
و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیهٔ ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب
خود نکنند بباید پس ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود
نکنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل

جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا گفتند که خلاصهٔ انسان منی ست که تخمهٔ آفرینش پاکانست چه معنی دارد
که بخروج بول و غائط غسل واجب نشود و بخروج اینطور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب
آنست که اول غسل کنند بعد ازان جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد ست چه معنی دارد
بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا آش حیات نام کردند مگر روح کسی را
که معرفت تمام بمبداء رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا رهز وصل گویند
و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند
که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان
در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای
آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت
و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند **نظم** ز شیر و شتر خوردن و
سوسمار * عرب را بجای رسید ست کار * که ملک عجم را کند آرزو * تفو بر تو ای چرخ گردون تفو *
خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و در شمائل ترمذی ازان حدیث که کَانَّهٗ
جِیْدُ وَثَنَةٍ شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی
ستوده هست و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور ست و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت
و همچنین نه زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب
بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفای ثلاثه و قصهٔ فدک و جنگ
صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را قدح نوشی
آوردند و شیخ ابو الفضل برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبهٔ مقدار دو جزو بر مهابهارت
که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هندست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقاً
منکر بودند و چنین نکوهش داؤد برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از الغیان بود
در وقت تن گذاشتن گفت اعلی حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص

وشبگه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک
عجم اراذل را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوانرا برهمنی دانا بقطع رساند
و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سرمیت بجانب
مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند و حکم شد که الهیین
از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست صرف نکنند تحریم
گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز
نسوزانند و دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش
باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آنحال رو نپوشد شوهر با او نزدیکی
نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد بمحله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر در هنگام
اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از
قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین
آبای خود اختیار نماید مختارست منع نکنند و هر کس بر دینیکه خواهد بپذیرد و از هر دینیکه خواهد بدین دیگر
انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبراً گرفته باهل او
سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از
احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانانرا نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان
الهی کیش شد و زندبار را حیوانات سلیمه بینامند و از قتل زندبار بیزار بودند خلاصه هر آئین را بآئین
خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانی ست حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی
با اسکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما پا از در آمدن مقبره مطهره
کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را آسیبی رسد
مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیرست و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبه گو الکبر کس نیست چه

انسان را پایهٔ کواکب نبود و حضرت مرید از فرموده‌اند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد

نظر سوم در فضائل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

آغاثادیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه
گفته‌اند که مبدأ تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان
فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده
و تجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مقربان حق‌اند و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب ناموسی
یکی از کواکب را می‌پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامی است و موسی به سحره و جادو گران
که منسوب بزحل‌اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر روش
بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکار العوام آیینی نمیخواستند گوینده
پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت بوی های خوش و
امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود و در عهد آباد و هم سخن پیوندان بیعدد داشت و
از آنجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند
روز یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم
خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود
چون پادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان زند بار نیاز آرند با آن روز خورشید بود برای شهریار
سردین یعنی خشکه و پروین که در هند آنرا اچهتی گویند آورده و پوست ماش را برداشته و مقشر کرده بود
خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه میماند جواب داد بیارانی که از مهر کناره سر تا پا برهنه گشته باشند
شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خوش آب بیاگند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان
سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او
روان شد چون شکر بخانهٔ شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش

با او گفت که زن از هیچکس نترسد از زن باید پرسید که تو فرموش خسروی را گذشته بچون من پرستاری
میخواهی بپیوندی لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهروی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام
و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا ناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد
خود را رنجور یافت شرمنده بازگشت پس بنزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود
بگفت ای شیدوش اگر رهست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمیترسد شیدوش گفت
بیت زن شاه است و رد او زگردای + گذر کرد و ندارد بیم از کس + و زد در پارسی بمعنی شجاعت
و صب هر دو آمده و گردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید
شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نه پسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از رنجوری مهر
گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد
و باید ر گفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش
در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند
و در میان درای آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت
نیر اعظم را بستاید اگر بپذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتیکه در مدح
خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان جذام برطرف شد و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود
متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواهست او نپذیرفته و از بیم جان خود را بآتش نمی اندازد آن
نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و افسرد
و همانجا نشسته ستائش بکران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت انچه بر او گذشته بود برخواند و گفت
ای شهریار از من کار زشتی در این نشار بوجود نیامده اما آنروز در هنگامیکه زنان بهیکل و ندر فته
و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز خواست که او را بی شوهر شمرده آن مارسا زن
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپادافراه رسیدم و همچنین شکر را در نشست و هوشنگ شاه در همین فره کرد

آداب

آداب تقدیس کواکب ست از هر ستارهٔ معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده
که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمزست چنین باز نموده که آفتاب
بصورت شخصی برو پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تراخورش رسانم پس از سیزده سال
سلطنت شگرف یابی انگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
آنمایه که خواهند ازو برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا ازوی پس برادران کهتر بسال را و هرودوتس
صاحب قصص یونان آورده که در مدینهٔ رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپتو یعنی آفتاب ست
صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هرچه ازوی سؤال کردندی جواب گفتی واضع آنصورت
اسکلاپیوس بود در زعم مجوس و میه آنست که تکلم آنصورت بنابر آن بود که او را بملاحظهٔ حرکات سبعهٔ
سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
در وی حلول کرده بود لهذا هرچه ازوی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضای ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بودند
این خجسته دانش را از انجا این طائفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند
و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی
و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب او را یاور بودند
بر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هرچیز خان جهانگشای بر زبان راندی همه بهو
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده باخود میگردانیدند
هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جامه را بر وی پوشانیدندی و هر حادثه و فتح و غنیمت
و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان آوردی و یک کس آنجمله را در
قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی
یک یک بر وی میخواندندی و بران جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها گفته بودی شدی و عمل شانه را نیکو

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکنند گویند خان جهانگشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیر خان رست و امیر مذکور با دیان کرنگی بستان داده اورا بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان ناامید گردیده بودند تولی خان که دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته اینک می آید چون زمانی چند خان با مادیان چنان بصورت خود رسید چون ترکان از وخوارق عادات دیده بودند راه خلاف او نیکو میسپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان شوهر زنده داشتی بدو تعلق نیافتی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که اورا خسرو غور لقب داده بود از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان برون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خوابید و بگذاشتم و امروز ایشانرا حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند وانگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با اغلان حربی گفتم که گواه صحت آن قول را نبود این دو مغل چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی اغلان حربی گفت چه عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغلان دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتائی خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتائی قاآن اسپ تاخته درگذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال ما مردم را چه یارا که با پادشاه گرو نهیم و اسپ تازیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر چوب میزنید حاکمید اوکتائی گفت

چنین مخترات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت چغتائی
نه اسپ پیشکش داده گفت اشکمانه آن میر رهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بند و بخشید
چون اوکتائی قاآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه
فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که هم جلال الدین بدست تو کشته
خواهد شد آخر همان امیر در گرجستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن
اظهر من الشمس است چون طائر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان
روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند وبای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدینوجه
که دهان درد میکرد و دندانها می جنبید و در روز سوم فوت میشدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی
چهار صد مرد گرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید ایشان از
پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده در عقب درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شده مسلمانان
بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهت
احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین
منتقل شدن فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت اید
مردم شما و همینان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعه شمارند چون از دین خود برگردید
نقل کنند آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین
درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من باشد نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر نیستند
غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را
کواکب در همه کار یاور بودند گویند کیک خان که از نژاد چغتائی خان است روزی با طائفه خواص
و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نمود.
پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهد
مظلوم مانند امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها

تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش
چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافلهٔ بآن موضع رسیده طائفهٔ از قاطعان طریق ایشان را زده
اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبهای ورثهٔ
مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و بعضی
حرمهای خوارزم شاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از
قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکه های آن چندان آب باران جمع میشود که سالها باب
زمین احتیاج نمیداشتند و در آنمدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بران سرزمین نشست باران باز ایستاد
در اندک روز در برکه ها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر بالب تشنگان بضرورت
فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد بارانی عظیم باریدن
گرفت چنانچه آب از آشیانهٔ حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزم شاه رسید بیهوش شد
چون بهوش آمد بمرد و در دوران موت و گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغل پرستش کواکب
میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر
ماندند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العملیست که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی
رقمزد خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر این منشور العمل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین
روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیاز مند
درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در ان کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

نباشند

نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین ست و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند
که طریق اهل بازارست بالجمله در مانند و بود توسط و میانه روی بکار برند و سررشتهٔ اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده های ایزد بیچون را عزیز دارند
و به بیداری صبح شام علی الخصوص نیمهٔ شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصهٔ جمیع علوم چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی
کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین
عبادات الهی در انتشار تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته
بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را
بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که از این
گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که
بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و متمرد از را بنصیحت و
ملایمت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن
و بریدن عضوی و کشتن بنابر تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان
بجای آرند مصرع ع که نتوان سر کشته پیوند کرد + و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند
و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن مثمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد
در انصورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که سلاطین
جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را
نگاه تند برابر کشتن ست و پست همت را آلت سود مندنی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او

اعتماد مبذول داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگویند و اگر احیاناً گویند
غلط کرده باشند او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق
داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند و جمعی که بد ذات و شریر
اند میل بگفتن حق ندارند و میخواهند که بالطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه مند میباشد
که مبادا در گفتن من صاحب سمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمد گویان
ناساخته میماند و یکبارگی با اینان بد نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست و توجه در پرسیدن دادخواهی
بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان چند از فریاد او * که شاید ز دیوان بود داد او * و اگر
داد طلبان از ترتیب آمد نوشته میرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و چشیدستان خدمت را
بارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز
مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست
ندهند و بآهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقل از دست از سخن باز میماند ندا کلمة الحق و خود را
بد و عنگوئی متهم ساختن ست و مخاطب بد گمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف
است و در افزونی زراعت و بهتمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار
و قریات و قصبات افزونی پیشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود
پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جد گزین خود
سازند و بالجمله جمیع رعایای ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی
و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کار بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت
با دانا تمیزی از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق
یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند * برنیاید درست تدبیری * گاه باشد که کودک نادان *

بغلط بر هدف زند تیری* و نیز با بسیار کس مشورت نمایند که عقل درست کار معامله دان خداشناس
نه بخواندن درست افتد و نه بروزگار و رگذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند
و تنها دران کار عذروک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه
از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که انچه از دیگران
فوت شود تدارک آن توانی کرد وانچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذرنیوشی و اغماض
نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت
آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از و هزار گناه باید
گذرانید غرضکه کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست و بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و راهها بمردم
خداترس جدا و رسپارد و نیک و بد آنرا از ایشان پرسد و همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی و سرداری عبارت
از پاسبانی ست و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر ست زیان خود نگزیند
در معامله دین که پاینده و باقیست چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود
با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن برگزیده ست خود
عمد منجار پیمای نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان
هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ
حیوانات فراترک شده بمرتبهٔ انسانیت اختصاص یابد تا تواند بشب بیدار باشد و با مردم شدید
العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف
سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچونست واین خرخشه ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده
و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی
بس کمیاب ست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانیده از ان پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر
انداز د و بد ذاتان و شریرانرا بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشتهٔ

حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان
کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چوب زبانان نادرست گو
که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان بواسطهٔ
فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که
دراز نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از
سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله درگرو آنست که گفته اند
هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق ست و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست
احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده
تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق
تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد
بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق ست گاه گاهی بآن پردازد و یکباره
غله را جنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب
که در معنی آغاز طلوع از انجاست مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی
بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و
یکس را بدرگاه گذارد که عرائض و انتظار شرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون
آنرا نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون
پردازم بلکه از عبادات عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده
باتفاق اهل قلم خانه ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه قسم
مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد
که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقائع شبانروزی و آمد و شد محله را مینویسانیده باشد

و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت
او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بغیر ضرورت حاضر نشوند گناهگار باشند و بی خبر همسایه
و میر محله و خبر دار هیچکس مسافرت نگزینند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند
آنها را در سرای علحده آبادان سازد و میر محله و خبر داران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج
هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که
بی بلائی نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند
نه سرمایهٔ اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خریده و فروخته
شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری
و بائع در روزنامچه نوشته باشند و هر چیز که در بازار خریده و فروخته شود با اتفاق میر محله و خبر دار
محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید
و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی
سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا بتاراج رود آنرا باز دزد دانش پیدا سازد
و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غائب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگرنه
بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین
معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شائع ست بظهور آید و نهایت
پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آنرا باتفاق حاکم آنچنان
تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او
نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بر در فروه
و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن از وقت تحویل
نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین ست و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف
آفتابست و عید دیگر سوم اردی بهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خورداد ست و عید دیگر ...

آبان ماه ست وعید دیگر نهم ماه آذر ست ودر دی ماه سه عیدست هشتم و پانزدهم وبست وسوم وعید دیگر
دوم بهمن ماه ست وعید دیگر پانزدهم اسفندارمذ ست وعید های متعارف را بدستور بیکرده باشد
وشب نوروز وشب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کند ودر اول شبی که صباح آن
عید باشد نقاره نوازد ودر روزهای عید بر سر پل نقاره نوازد وزن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود
وگذرهای آب دریا را برای غسل مردان وآب برداشتن جدا سازد وبرای زنان گذرهای دیگر مقرر
گرداند وهم حضرت عرش آشیانی اندر نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند وآن نیز نگاشته
شیخ ابوالفضل ست وسخن چند ازان نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودائع خزائن ایزدی اند
بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود ورحمت عامه الهی را شامل جمیع
ملل ونحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را گلشن همیشه بهار صلح کل درآورد وهموار نصب العین
مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در
فیض گشوده پرورشش مینماید پس خدمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست که این
طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری وپاسبانی جمهور انام
آورده ست که نگاهبانی عرض وناموس طبقات انام نمایند وشاه سلام الله در ملتان دیده شد
مردیست مجرد وموحد ومرتاض وازخلائق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم بکرّات ازو
شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر مادر
وهمسالان خواهر وخردتران بنات من اند وهمین معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان
مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بروجه مسطور وهم شاه سلام الله فرمود
که حضرت خلیفة الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از خوردن گوشت دیگر
وآزار جانور نگزیدندی وازو در معنی آن پادشاه نامدار یکی اینست که مردم هر قسم از فرنگی ویهودی وایرانی
وتورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اتوبکان وقزلباشان
سلاطین خود را عزل میکردند وشاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را

تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و حسب نسب را منظور نداشته قابل فرهنگ
و آداب را تربیت میکرد **تعلیم یازدهم در عقائد حکما مشتمل بر سه نظر** نظر اول
در عقائد حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه
متاخر و این طائفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا زیرک و فرزانه گویند
و بهندی بده دان و بدلیشر و ست ست او ست پتی و گیانیشر و چتر و په و نتر و جامی خوانند و به یونانی
فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقائد حکما و بعضی از مقاصد ایشان**
و عقلای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقائد اشراقین که ایشانرا اشراقیین
بپارسی کشیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت ست و از مشائین
که ایشانرا بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارک نامند بفکر و اندیشه هرچند عقائد اشراقیان آنست که در
باب یزدانیان که ایشانرا آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طائفه انموذجی گفته شود ده
فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از ان ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت
مدار این طائفه به براهین عقلی ست بهمداستانی هر دو گروه کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و
وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقائد آذرهوشنگیان گفته اند
حق عالم ست بکلیات و بجزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد
بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سائر صفات
کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ
تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارائی نباشد
که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و توانائی
بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید او هم بفرمان پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازند
تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منظوم شود بنا برین عقل اول که بپارسی

بهمن وکدخدای بر وسو و فردسو و سروش سروشان وفرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را
مانند اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ یعنی مجرد و بسیط چون عقل بر رخ وجوب وامکان جانب
ایسر پس نفس کل از جانب ایسر که طرف امکان ست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
آدم عقل ست وصورت حوا نفس کل وازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده وصوفیه
نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده وعیسی بن الله عبارت ازین عقل ست
چه از حق بی واسطه صادر شده وحقیقت محمدیه نیز این عقل را نهند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند
وچون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند وچون کمالات حضرت رسالت پناه
پرتوی از آن جوهر ست نور محمدی گویند لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ صفت ذات اوست
وجز این نام بسیار دارد وبتوسط عقل نخستین عقل دوم ونفس وجسم فلک اطلس پدید آمد و روان
سادهٔ سپهر را جان معنوی گویند وبتوسط عقل دوم عقل سوم ونفس فلک ثوابت وجسم فلک
ثوابت بدینگونه ابداع عقول ونفوس شده تا عقول ده گانه که عشرهٔ مبشره عبارت از ایشان ست
وافلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت واز عقل عاشره هیولی عناصر واعراض ونفوس عنصریه هستی پذیر
شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین ست
وهمچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها ایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر واشراقیان
منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی ست از جنس عقول وآنرا رب النوع خوانند وبیاری
دارا گویند مَلَکُ الْاَمْطَارِ وَمَلَکُ الْبِحَارِ وَاَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَلَکًا وَیَنْزِلُ مَعَ کُلِّ
قَطْرَةٍ مَلَکًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ
کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ ونزد حکما عقول ونفوس آسمانی فرشتگان علویه اند وایشان جسم وجسمانی نیستند
وپر وبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطهٔ آن پرتو کردار شگفت
پاک از ایشان صادر میشود ودران صدور نیاز بجنبیدن وآلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد دادار
بسند ست واین معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نموده اند که گویا فرشته با پر وبال هزار ساله راه بریده گویند

اسرافیل

اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارتست از عقل عاشر است
هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در مادهٔ عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از
عقل فعال بروی فائض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی
میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل ربّ النوع انسانست که بپارسی اورا
وخشور و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی و حضرت نفس ناطقه
لامکانیست و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است
چنانچه گذشت در مقالات آذر هوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادثست اما باتفاق ابدیست
لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ ۵
و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده
خوردن بر شجرهٔ منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات
است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را
سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باینمعنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی
که سرکش است و گاه بر خرد برتری بیابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و ازو نباید ترسید و وهم سراید
راست است اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و
و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده
و در اخوان الصفا گفته ملأ اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن
آمده که حق خطاب کرد بابلیس اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِینَ و این دال است بر آنکه مامور
بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس عالاست گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد
از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِی اِلَی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً وَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا
یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند بس گروهیکه گویند حق خود نیست

راست گویانند چه نفس ناطقه بدیدهٔ معنوی بنگرد جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته چه بچشم
سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ اما نفسی که از تنگنای جسمانی برون
آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت
پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهدهٔ صور حسنه
و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات
و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب ست و جنت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت هشت ست و آن آسمانها زیر عرش ست و عرش سقف جنت ست چنانچه در حدیث
آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان افزون
بود و بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظرهٔ
انسانیه بل امکانیه بعد ازان پاک از لوث بدن گشته بگیتی قدس پیوندد و این انتقال را نسخ نامند مَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبهٔ اعراف ست چه اعراف
عبارت از پایه های صوریست که در میان بهشت و دوزخ ست و دران جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر دران نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان
جانوران در آیند بمناسبت صفت عالیهٔ خویش چنانچه روان شجاعان شریر و متهوران در شیران
و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچگان و چنین
در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ
و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ
و گاه پیوند با جسام جمادات نمایند چو بعد نبات و آنرا فسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا تَعْلَمُونَ
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر + حشر تو بصورت صفت خواهد بود +

اقسام

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت ست و عناصر بسیط چهارست
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد و مشایین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح ست مبتلی و متالم گردد و از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده ست
متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سائر عقوبات
که در شریعت مذکورست بر و ظهور کنند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سائر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت ست چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا
افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار ست
بمنزله آنست که بر چیزیکه باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و باسه خم که اعتدال سه قوتست یعنی
عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصریست باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت
و از دوزخ که هفت اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج ست و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل یاور وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورتست وهم مدرک محسوسات دو باطنی
با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ
که زیر فلک ماه ست و اگر فرمان برند با عقل نهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی در آن
به بهشت که سموات ست فَأَمَّا مَنْ طَغٰى وَآثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوٰى
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى
در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج
میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و ساترین نوزده یعنی کارکنان جهان
برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر

اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بد و پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم در ینجا و
هم دران سرا رستگار باشد و نکیر منکر اشارتست بکردار ستوده نکوهیده گورتن ست و شکم مادر و بطن فلک قمر

در بیان صحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران

بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری ازان گفتار و کردار بایشان میماند و چون همانرا
باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کنایت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن توان دانست چون
آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت ست و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال او را یک یک
نوشته بر وعرض کرده اثبات نموده اند چنانکه جد نتواند نمود و نیست کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند
و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده ست آنرا فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده
آنرا شیاطین می نامند و نیست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان
رعایت دادست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفه های میزان اعمال نیک و بد پس
موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اَمَّا مَنْ
ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَهُوَ فِيْ عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت ست و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا گنجور بهشت ست که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبرست بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک ست و در بیان
کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست باید دانست که کوه اشارت ببدن تواند بود که چون
پشم زده شود و دریا بعناصر و سنر که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا ها سموات را و هم از کوه
اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای این دو گروه و خدا جو همه حجابست
و حجاب ظلمانی و نورانی اینست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ
الْمَنْفُوْشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم ست

بفنای جسم ثانی شود موافقت واتحاد که یگانگی وسازگاریست آشکارا شود هر آئینه دریدگی واخلاق
رمیدگی نماند زهر مارها وکژدم نیست گرده گرگ با گوسفند وباز با تیهو یگانه گردد وجمعیت میان میدگان
پدید آید وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند نیست انچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
رستخیز حاضر کنند وبکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَى
دوزخ را جز دران روز چنانچه دوزخ ست نتوان دید چه انچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون بر آید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست + تاویل جویهای بهشت ودوزخ ولذات
والام در هنگام ترقی روح وباز ماندن او گفتیم وجویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان ازان
برخورند وشیر سبب پرورش ست در آغاز طفولیت وخاص ترست از آب زیرا که اگرچه سود او
نیز رساست بهمه اما در بعضے اوقات نه در همه وجویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام ست
که در مبادی وظواهر علوم ست ولذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند وشهد
سبب شفاست مر بیماران را ورنجوران را وخواص ترست از شیر برای آنکه منفعت او خاص ست
مر بعضے را وجویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص ست ولذات خواص بهشت
ازین جویها باشد وشراب سبب دور شدن هراس وبیم واندوه هست وخاص ترست از عسل
ازانکه بر اهل دنیا حرام وبر اهل بهشت حلال وطهورست وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا وجویهای
شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص ولذات خاص الخاص در بهشت ازین
جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّن
لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى
ودر دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی ست بر ضد این چهار جوی آن حمیم وغسلین وقطران ومهل
گویند یعنے موت وجهل وجهل بسیط وجهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ
مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت ست ودرخت زقوم که در دوزخ
ست باید دانست که درخت طوبی در حقیقت در بهشت که ازو در هر گوشکی از گوشکهای بهشت

شاخیست وآن عبارت از درخت خرد است که از وشاخیست در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلیکه پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان داناهیست و درخت زقوم
عبارت از طبیعت است که از هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر فعلیکه
کند از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی هیست تاویل حور و
قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده
و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ و دست اهل حس و خیال بایشان
نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای
مردان خدایند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشانرا همچنان
دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی
تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی
عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان
ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چراکه موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند
که انچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از ان هنگام که ایزد تعالی سپهرها
وستارگان و آخشیجان و موالید و طبائع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آنوقت که باز
همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او
با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و
محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ لَمْ یَلِجْ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
انچه خاص است ظاهر و باطن هرکسی است و جسم و روح هرکسی دنیا و آخرت اوست و انچه عام است
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و انچه در ظاهر شرع آمده که

زمین

زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت
باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا میشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها
درنوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَآءَ كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ
وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهٖ ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد
چون نقرهٔ خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا
حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد
هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور و یا رنجور دارد و در تبدیل زمین
نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال
ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام
از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ فَیَكُونُ
نزد ایشان اینست و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل
بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا
یَابِسٍ إِلَّا فِی كِتَابٍ مُبِینٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سورهٔ
از سورهٔ این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه
که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنونست دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ
وَفِی أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همگی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه

نامه را بهوشانند و از دست بنهد که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ وَ السَّمٰوَاتُ
مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِیْنِهٖ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست
و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان زاد و نشار است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
و بانر و اخشم و شهوت اند و درین نشار همه خلائق در رنج خیال و غرور پندار اند پس نفخهٔ اول از جهت
امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشار اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
وَ نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَ مَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و نفخهٔ دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگانست تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب
غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند
و بمعقولات و لذات روحانی که آن سراست روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که
ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُوْنَ و غرو مانده درین نشار در زمین کالبد و سپهر
و طبیعت عقل و شرع اند وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْکِتٰبُ وَ جِیْءَ
بِالنَّبِیّٖنَ وَ الشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمٰوَاتُ وَ بَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از حواس
ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است
چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود
افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا النُّجُوْمُ
انْکَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد
و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ
چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول

گردد که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه هست مثنوی کرده آماده خالق داور
بهر هر موقفی سوال دگر + هر که گوید جواب خود بصواب + طی هر موقفی کند بشتاب + مواقف اینست
بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی
نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت اکثر باز نموده اند
بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم ست و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره
از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و دران ساعت
سوال از چگونگی کردن نمیشاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان برما واجب ست
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح ست که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از اینها همه مجرد ست و ازین رو
محل علوم و دانستن همه چیزها ست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات ست
که از آلایش و آمیزش جسمانی دور ست حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا ست و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود
و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات
و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر ست و همه کس را
بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند
و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون دران روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارتست
از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق ست و زمزم نیز نیر اعظم چنانکه حکیم خاقانی بدان
اشارت کرده **بیت** ای کعبه رهرو آسمانرا + ای زمزم آتشین جهانرا + حجر الاسود اشارة

بجرم زحل ست که آغاز افلاک ستارهٔ سیاره هست و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما مجموع
دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون * در مخزن
روزگار گردد مخزون * چون باز همین وضع شود وضع فلک * از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون *
و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار * هر نقطه کند بمرکز خویش قرار * ظاهر
شود آنکه پیش ظاهر شده بود * بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار * دور اعظم پیش ایشان بقول برزاب
شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت افلاک دوریست
هرچه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار
و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه
من غیر زیادة و نقصان در نامه های حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار
بنقطهٔ که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده
دائر گردد هر آئینه انچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دورین نیست
اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک
بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف
نیافته هر آئینه متأثرات که ازان مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی
عین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند
و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول
در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ
آتش جرم کروی غیر منخرق ست که موضع تخیلات اهل نار ست باید دانست که این گروه جهان را قدیم
میدانند و گویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب ست جهان با ایزد ست هرگز نبوده که نبوده و
هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث
ذاتی ست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

نظر دوهم در ناموس و حقیقت نبوّت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
باهمدیگر نیازمند اند وایشانرا گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بران همداستان باشند
وستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث
انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان
شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف
متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز
باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق
خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق
عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس با سبب حوادثست که در کالبد
پدید می آید چون خشم و شور میشاید که نفسی باشد سخت نیرومند و رسا گونه که نسبت او بعالم کون
و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را انچه خواهد
در عالم کون و فساد فراز آرد و بنابران همداستانند دانشمندان برانکه سزد و نفسی باشد بغایت اندرست
و تیز فهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان رو آورد در یک روز تمام آن علم را فراگیرد و قوت
حافظه او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هرکه نگاه کند احوال او باز گوید
از گذشته و مانده و دیگری باشد انچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر
باشد که در هرچه بیند انچه همت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی انچه
شدنیست فراگیرد چنانچه آیینهٔ صیقلی از آیینهٔ منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر که امزاج سلامت تر باشد
و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات خبر او رسته تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده ست در معنی وحی و الهام و بعضی از
بستدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که مگر از برون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست
که نفس ما سبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم
کون و فساد دیگر علوم غریبه ست و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح
تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه ست میان واجب الوجود و عقل اول و آن او ست
و کلام ایزدی کشف معنی ست که روح القدس کند بوسیله عقل و بر روح نبی رساند پس انچه نطق نبی ست
همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در تاویل معراج پیغمبر
حکما را سخن بسیار ست و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سینا ست که میگوید چنین گفت
پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق
و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان
خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک
حقائق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار
خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت
خوش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر
حسن پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد

و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا الله نور چشم نیکو و ابروی باریک او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوشاب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری ازان جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود ازانکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد ازان در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تجمل داشت که گفتی ششصد پر و بال میبرد که روش او بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت بهر دلیش گفت چند خسپی یعنی بمخیلات فرو رچرا قانع شدی عالمها ست ورای اینکه تو دراوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم و ازان ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر دارم و آنکه گفت آشفته و در وا شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی ست و مدد او بیش ازان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال ست که برترین پادشاهست وارواح را مدد کننده هست در هر وقتی بدان چه لائق آن باشد به براق مانند ازان کرده که در

روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و دران سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کهتر آنکه گفت وی را چون وی آدمی بود یعنی مائل ست بتربیت انسانی و چندان شفقت
دارد برآدمیان که جنس با نوع و مانندگی او بآدمیان بر طریق شفقت و تربیت ست آنکه
گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فائدهٔ او بهمه جا میرسد و فیض او بهمه چیز بار تازه میدارد
و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی
بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از مشغلهای جهل و عوائق جسم
تا مجرد گشتم و بوسیلهٔ او بفیض و فائدهٔ عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از
کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث
مکن اندر گذر در گذشتم یعنی قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ
شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرفست
و غلبهٔ عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد ست و روا نباشد که متابع وهم گردد
که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند
در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جمال که بایست
تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرفست بزن
مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مائل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند همه بی اصل بود
بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است
و دروغ زن بد عهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمائش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل
شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات
بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی
دنیا دوست گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل ست و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال ست و باضافت با امرار عقل هر که بد و موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر هاویهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه ها در گذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر با بستدم و بخوردم
یعنی چون از حواس در گذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم
روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه خواستم
که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزاینده است
چون غضب و شهوت و خمر تیره کنندهٔ این هر دو قوت ست و طبیعی را بآب مانند ازان کرد که قوام
بار وست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات
حیوانات و سبب نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید ست و لطیف
و مصلحت افزا ایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیراکه بیشتر آدمیان از
متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیراکه ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هرچه طلبد
جسمی طلبد و لذت و فائدهٔ این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد در شدم
و موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده
یکایک بر من سلام میکردند و عهده تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی
فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی قوه متفکره
خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان
برای احاطهٔ او بود بر جملهٔ قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که یکایک پایه برشود
تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یکایک پایه برشود
بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر
یعنی از خود [illegible] مرا این مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگر [illegible] و آنکه گفت رسیدم

بآسمان دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بر روی نهاده
سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را
که ماه بر احوال ایشان دلیل ست و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه
ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمیشد و بر یکدیگر
عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک
عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را
بهره و نوع اثر لیست به پیوند نحس نحس شود به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیکست و نیمی بد و اشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم ست که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملائکه گرد بگرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل ست
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب
سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین
فرشته آفتاب را میخواهد و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تاثیر اوست بخیر در طالع
و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع
افتاد بر دوزخ و دو لایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب
مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیلست و بد و دوزخ تاثیر و وصف احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان
ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز داد و تحسینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و بر اهل صلاح

و ورع و علم دلیلست و بدان بر ها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر
ست و همه نیکوییها از وی برخیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بر وی
سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او
نحس اکبرست اما هر اثر که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی
برو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند
که از همه بگذرد و آنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان
روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها دارند
معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات ست و
صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعه ها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین
ساکن که با همدیگر رحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره دیدم
مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک اعظم را خواهد که جمله افلاک در بطن
وست و او از همه بزرگترست و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر
یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صوریت که حقائق آن جمله بتجیز و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر
در یافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه
در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک
باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی
او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه بملائکه از آن کرد که
ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و اشتغال باعراض غضب

پاک بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند ونیز بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن
باضافت بانفس خسیس است وشریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت از موضع
چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد وسعید گردد ودر لذت وراحت چنان
مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد وانگاه باندازهٔ
علم وادراک مرتبه وشرف میفزاید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی وبعضی مسبح وبعضی
مهلل وبعضی مقدس وبعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود والی ابد وآنکه گفت چون ازین جمله
درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت وکرانه وساحل او ادراک نتوانستم کرد در
زیر آن دریا جوئی دیدم وفرشتهٔ دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت واز آنجا آب بهرجای
میشد وبدین دریا عقل اول را میخواهد وبدین جوی نفس اول را وآنکه گفت در برابر آن دریا وادی
دیدم عظیم که ازان بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم مبدا ومنتهای او نیافتم وهیچ چیزش
ندانستم کرد که هیچ نیست از وعامتر وادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد وآنکه گفت در
برابر دریا وادی فرشتهٔ دیدم باعظمت وفروبها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد ومرا بخود خواند چون
بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر همه ملائکم هرچه ات مشکلست از من
بپرس وهرچه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم وتامل کردم
امر اول را دریافتم وبدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند وملک مقرب گویند هرکه بدو راه
یابد وبدو شناسد واز وعلمش پدید آید ومطلع گردد بلذتهای روحانی وآنکه گفت چون از سلام و
پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم ومقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت
ورویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم وبخانه خود باز گردم یعنی از امر پاک که کلمهٔ
محض است درخواست تا چون مطالعهٔ موجودات شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او شد که هرچه بود
چنانکه بدیدنی هست که موجود مطلق وعلت اولی وواجب الوجود محض را دریابد وبشناسد وحدت او
چنانکه دران کثرت نگنجد وآنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت ومرا چندین هزار حجاب گذر داد

و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فراتر آی
یعنی بجناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در انحضرت رسیدم جسم
و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد
که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از همه اینها
برونست و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و دران حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر ست
و در حق خود وش و آن واجب الوجودست که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت
خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی
مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و ازان علم چندان
لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در
وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب
آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم بدانستم که
واجب الوجود ازین اقسام برونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بودم در اثبات
وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و خوف
فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز نیفتد
و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام
نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفتهٔ یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست الذتی بوی بپیوست که پیش ازان نیافته بود در انست
که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید

که او جزو نیست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل
دانست که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید واجب الوجود فرد واحدست مانند ندارد پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت کرد که او
همه علمست و علم او بیان ثنای ذات اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت خویش ست و
خودبهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی مرا هر چه پیش آید بپرسم تا اشکال برخیزد
یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود
که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که درخور او بود
و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی مییافت
و برای مصلحت خلائق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظیکه موافق استماع خلائق آمدی تا هم معنی برجا
بماندی و هم پردهٔ مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در
حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون اینهمه
بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامهٔ خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در رفت بخاطر
در عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود بازگشت هیچ زمانی
بکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و
هر که نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین
جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامهٔ محققین حکما دیده
و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطهٔ آنکه جرمی از فلکست
شگافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن
آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال بنامند و هم در اصول این طائفهٔ والا مقررست که
غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبهٔ جمعیت ست آنست که بعقل فعال بپیوندد و با او یکی شود

هر که بدین مرتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست
پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد. گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعالست و
چون حضرت نبی علیه السلام سرکرده دور قمرست شگافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب
حکمای مشائین ست اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از
اصل پیدائی عالم ست و هرچه در وست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و تاریکی جسم
با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را کلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل ست
و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده ست اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف
پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان
مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و
جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن
باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در و بالقوه پنهانست بفعل آید و بوسطهٔ تعاکس
اشعهٔ کمال پیدا کند کسی در و تحقق شده علمها چنانچه هست از و بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور
ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن او بوده
و شق صورت کرده و بیرون آمده در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید
چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره اندوخت
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول ست که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر ست و آنکه
پرورده عقل فعال ست حکم او نخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین
عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال ست و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان
گویند اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی
عقل که تربیت نوع انسان پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد
بلکه حکم آنکس نخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی می گفته بیت سراپای وجودم

دوست شد من بعد اگر خواهم ✤ که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم ✤ قاسم خان گفته بیت بیگانه
خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی ✤ بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم ✤ و در حل آنکه رسول سایه
نداشت اشارت بغرز ندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند
اینکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند نظر سوم در پیروان
حکما و راه سپران این مذهب و الا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهیکه
بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی
بود از نژاد زردشت و خشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز
نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید و مجرد و پارسا
نیز لیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام
فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود دوم
حکیم منیر است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است
اما در عراق عجم بیکی غنصری پذیرفته و در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض نیز لیست چون هیربد
از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستائش انوار میخواند و تعظیم
کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نوراند و زند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و
پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اصفاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان
ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده و پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد
و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته پایه ها اندوخت و بر مسلک شایان
پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب
و بر مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری گاهی زن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز پیرو
کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال اکثر وقت که از بنا در فرنگ

اقتاده مجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل رانیکو آموخت واز علوم ایشان
بایه ها اندوخت و بعد ازان بهند آمد و با راجه ها آشنا شد بکیش ایشان گام زد و شاستر هندوی یعنی
علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و دران نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب
مذکوره پی سپرد اما بر عقائد حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی
و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی درو فایده بسیار
است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستائش واجب و عقول
و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را بسند بودی بدان قناعت
کردی و میر ابوالقاسم قندرسکی او را برادر باجان برابر میگفت و همین برادر مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای
فرخ که نزدیک باکبرآباد سپهر بنیاد ست تجره گزید گویند در بیماری انچه داشت همه را بفقیران بذل
فرمود زر لقدر را به براهمه بیشنو و مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها ابدست
محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف ست بدهد و محمود چنان کرد و
خورش انچه موجود داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای
حکمارا بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هشیار در آگره کتابهای او را
بخش کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول
و شادان میسرود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و
نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال
گذشته بود نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن
کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان
چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته
هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و پوشش که

منسوب بدان کواکب ست برابر همه و مستحقان رسانید و ایشان همه و عامیکروند و آن کوکب را شفیع
بیساختند تا روح حکیم کامران بمجردات بپیوند و پس هشیار با گروه گرایید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود
که پس از جامه گذاشتن کامران کامرانرا در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی
گفت مجردات مرا چون بخواهش تو نیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا بیکی از
ملائکه گردانیدند و عقیدهٔ حکیم هیربد و منیر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و
خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسید بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بعبارات
صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت
ایشانند آن شرائع و ملل را تأویل کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت
و امثال آنند و ایشانرا وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانرا اوتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغز بیت و اغورخان اند و ایشانرا بولماس سرایند و پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد
علیه السلام اند ایشانرا رسل گویند و چنین انبیای عجمی دیگر را برزگ و صادق میدانستند گفتند میسر دکه
بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبهٔ بشریت ست ابن مقنع صاحب ماه کاشغر راهم با
پیشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت ست و در تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت ست چه انسان از
اوصاف بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترگ
بود اما عقیدهٔ حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن
ایشان مؤیداند بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد و قوت عقل مستند بوده تقریر قسم علمی نمایند
و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشانرا انتظام
اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب

وتشکیک خالی نخواهد بود به آیینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته اند ماوّل باشد بانچه حضرات
فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیمست وازلی وابدی بیگمان بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند
ودینی انگیزد و آنرا استوار سازد یا حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا دادار
گروهی بهم رسیدند هواپرست دنیادوست ودرست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی
بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر با عوان گشتند ناچار
عقلا با ایشان سرافگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از ضعف
نفس خلایق ست که نفوس ضعیف اند وایشان البری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را
جادوگر دانستی وربی موسی خواندی وربی یهودان دانا انگیزند و عیسی را الطبیب شمردی حکیم عیسی
یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشن و تار را چنال یعنی شهوت پرست
و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما
سخنی که عوام دریابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی
که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان
قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل
تابعان بر وجه ها بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه
نمودیم شخصیکه بتازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند
و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی
و از وقایعی که تا عیسی شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز خبر
که بحسب اتفاق موافق یابند بران چسپند چنانچه احد افغان گفته قل هو الله احد اشارت بمن است
وگفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان

به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قایل شویم چه اعتقاد ایشان مختلف است در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا
شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش بیشمارند اگر خدای تعالی این همه کتابها است مثل انسانست که خود را نشناسد
و هر زمان در حقیقت خود شکی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکیست اما
رمز و اشارتهاست ظاهر است که کتابی رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان
بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر
افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکوعملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده
سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوات الله
رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله
و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها
بسیار است ابوالحسن طهرانی مخاطب باصفخانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران
شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود نامه نگار نزد او دیده
همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسان که شاگرد باستاد نویسد سخن گزار
شده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت
و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا
بحکیم کامران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث
كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر
بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون
بامداد ان التماس بخانهٔ اینها آمدی تغیر لباس مقرری دادی و لحظه نشستی و زود برخاستی طعام

این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی
بر شما غالب است و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندید و بود
عبد الرسول بکامران گروید و کام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان
شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی
و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح اشارات
و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گروید
و چنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب‌تر آنکه ملا عصام
پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او گشت اما ملا سلطان هر چند آنمرتبت را
نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مگر رشد که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت
نفس میکرد و بر طبق آن برهان و دلیلی می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین میان منصب
طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است
و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در هنگام درس
حکمت سر و دست و پا بآب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی
و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را
تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقائد صوفیه** مشتمل
بر سه نظر + **نظر اول** در لختی از عقائد **نظر دوم** در تاویل ظاهر اقوال **نظر سوم** در بعضی
اشخاص ایشان **نظر اول در لختی از عقائد صوفیه** صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل
عالم بوده و هستند چنانکه بپارسی ایشان را تیره درون و روشن دل و یگانه بین و بهندی
رکهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده
که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند
من حیث هو ای لا بشرط شیئی مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت ست بحسب مراتب و مقامات
اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معها مسمی ست بمرتبهٔ احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند
این مرتبه را حقیقة الحقائق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسمی ست باسما
و صفات مرتبهٔ الهیت و این مرتبه را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لاشی را
هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شی و لاشی صور عالم ست بعضی از محققان آورده اند
که چون آفتاب روشن ست که وجود حقیقی معلوم بدیهی ست که در مقابل آن عدم ست و از غایت ظهور
زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم ست و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود
و عدم را این باشد که وجود عدم عدم ست و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسما و
صفات ست و نخست صفتیکه ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حقتعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح داد
وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق باستوا
و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند
و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی
اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زمان استعداد [illegible]
و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی بآنحال منضم گشته
متعلق شده کاف بنون پیوسته تا امر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین
محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود
زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق ست بخلق قدرت و ارادت اختیار و داعی تحریک
اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل الی حصر که آن منتهی
میشود باضطرار بخلاف اضطراریکه مجرد ایجاد ست چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و حسین ابن معین الدین میبذی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم

ز صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد هر آئینه موجود حقیقی هرگز عدم نمیگیرد
و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را باتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او متبدل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود خدائیست که در جمیع احوال ثابت ست
و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل مییابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور مختلفهٔ متعاقبه
یشاهده مبینی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود
بهره یابد که حسن خود را در آئینه بیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی
تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه هست از تنزیه و تشبیه و در مراتب
اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند که تنزیه تشبیه ست بجردات
و دوستان خدا گویند اسم سه قسم ست چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی ست و او را اسم ذات
گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر ست او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن ست اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید
که اسم اعظم کدام ست گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق همه عظیم اند
و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی ست و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد
در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
با سما ابدان اند و نسبت با عیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف
اشیای تو بسند نیست تا صفت ذاتش که مبدای انکشاف ست بتو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نشود
بخلاف خدایتعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو بلکه ذاتش مبدا
انکشاف ست یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود کَمَالُ التَّوْحِيدِ
نَفْيُ الصِّفَاتِ و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات و عین ذات ست
و علم بعالم صور اشیا ست و در خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه
اشیا عین حقند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه
یک چیز ست بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی ست باحوال موجودات چون حکم بموت
هر انسان و قدر تفصیل این حکم ست بتعیین این اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی ست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است
هر شیی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهٖ نسبت
اقتدار فعل بما هم ازان روی بود که آیینهٔ ذاتیم پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از
حق ست حق ست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا + منه بیرون ز حد
خویشتن پا + هر آنکس را که مذهب غیر جبر ست + نبی فرمود کو مانند گبر ست + چنان کان گبر یزدان اهرمن
گفت + مر این نادان احمق او و من گفت + بما افعال را نسبت مجازیست + نسب خود در حقیقت
لهو بازیست + چه بود اندر ازل ای مرد نااهل + که این باشد محمد آن ابوجهل + در قرآن مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهٖ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یک بدن ست
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعهٔ سیاره و ثوابت و غیر آن قوی
مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فص هودی
فرماید عالم صورت حق ست و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه
خبر ندارند و ایشانرا ملائکه مهیمنه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود قیومیت
شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و سائط فیض ربوبیت و در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا
روح اعظم خوانند و از وعظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم
صلوة الله علیه در صف اول این طائفه هست و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا
إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشانرا روحانیان
گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اعلی خوانند
و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر معادن
و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگ از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت
فرشته همان قوای سبعهٔ رحمانیه هست و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین خوانند از جنس
ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شوستری گوید که ابلیس قوت واهمه است
آنچه حکیم او را هیولی گویند صوفی آنرا ابنیا د جوهر هیاتی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم ست و صوفیه
جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی ست چنانچه
نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیاتی چند مختلف که
در مخارج ظاهر میشود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده
که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق ست در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس
انسانی صوت میشود و صوت حروف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیهٔ او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیهٔ الهیه
که در نفس رحمانی بارز شده پنج ست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته هست و حضرت
غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده هست و حضرت مضاف غیب

که بشهادت مطلقه اقرب ست و آن عالم مثال ست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض ست
تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم ست بتفصیل و انسانست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی
و ناطق ست حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی ست گاه فیضی بکمال
وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس مرویست
که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند
رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید **شعر** قَدْ لَسَعَتْ
حَيَّةُ الْهَوٰى كَبِدِى + لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَلَا رَاقِى + اِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِى شَغَفْتُ بِهٖ
فَاِنَّ عِنْدَهٗ رُقْيَتِى وَتِرْيَاقِى + پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد
عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند **نظر دوم**
در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی
شخصی ست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر
شده باشد بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق ست هر وقتیکه بر حضرت رسالت
تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی دران حال هرچه فرمودی آنرا کلام الله گفتی
مولوی معنوی فرماید **بیت** گرچه قرآن از لب پیغمبر ست + هر که گوید حق نگفت آن کافر ست +
و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت هرچه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هرچه بزبان عبودیت
گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت
آگاهی دهنده از ربوبیت ست و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست ازینجاست **بیت**
در عشق پیام در نگنجد + خود بود که خود پیمبری کرد + محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است

و او را دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهورست و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آنرو ز تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طائفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای
فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِيْنٍ از و فوت نباشد همه با او در حیز صورت
و پیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست + از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی +
كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبهٔ دوم از کمال وجود پیدا کنندگی
و اظهارست که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی ست که این منصب
باو تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبهٔ
خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید
او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن
صورت تامه هست چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهورست و شق او
کنایه از برون آمدن تمام معنی ست از آن صورت بی تامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه
موعود حضرت ختمی پناه هست حضرت امام محمد نوربخش در رسالهٔ معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم
بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت رفت که برزخ ست میان خواب
و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ آمده بدان وَفَّقَكَ اللهُ
لِتَعْبِيْرِ الْاَحْوَالِ الْمَكْنُوْنَةِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن
صورت انتقال ست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست
که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت
مثالی نمازست و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام ست اجزای براق از
جواهر نفیسه صورت متمثلهٔ صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی
همت نفی ماسوی الله در نمازست رمیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثلهٔ
نفی خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثلهٔ علم بالله هست و رفتن بر معراج

صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر وتسبیح وتحمید وتکبیر وغیره از عالم سفلی انفس بعالم علوی
دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمرست صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در
آسمانرا پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل ست بذکریکه بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد
وصورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ سَبْعِینَ سَنَةٍ اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیست در ملکوت
علوی بسبب ذوق والتذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس
صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی وامری معروف که از وصادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا بانفس مکابره واقع شده باشد رسیدن
بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت وتقوی وورعیکه بران اقدام نموده باشد
رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده وریاضتی اختیاری
یا اضطراری که بلا عبارت از انست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست ببرکت رسوخ
در دین وثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات واستقامت در محبت حق واهل حق رسیدن بفلک
اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن وخلو دل که از ماسوی الله باز
ماندن براق ورفرف وجبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی ست که در عوالم عالیه ملکوت و
وجبروت مطایای قوای روحانی واطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود وَمَا مِنَّا
إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجاایست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود ونفس هرچند
مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرانهاد وقلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت وسر از اواسط
ملکوت علوی نگذرد وروح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد وخفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت وفانی الذات است
وکثرت دشبرگت باقی لطائف وقوت قبول نفر باید واز ان مقام اعلی تنزل نماید وچون طائر
وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی ست وواصل دران مقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد

وبمقام بقاء بالله اختصاص یابد واز لباس عبودیت منسلخ وبصفات ربوبیت متصف شود ودر مقام
فنافی الله جبرئیل صورت متمثله عقل ومظهر علمست وبموجب فرموده لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ
مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون درین فنا علم وادراک وشعور وسائر صفات
محو می گردد واضمحلال می‌یابد فنای صرف با علم بالغة الجمع باشند وخطرات انسانی از پرتو انوار سبحانی مضمحل
وفانی میگردد وصفت علمیکه جبرئیل مظهر آنست درون این مقام ذاتی مطلق ست ودیگر صعود وهبوط
حرف وصوت متمثله آن معنی ست که انسان مستجمع جمیع صفات علوی وسفلی ست بمقتضای صفات جامعه
خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیرانست وگاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان ست
بدانکه شیخ عزیزی نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما عبارت از چیزیست که بلند
وفیض رساننده باشد بمرتبه که فرود اوست واین فیض رساننده شاید که عالم ارواح وشاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام وشاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز
تواند که هم ارض باشد وهم سما چو معنی سموات وارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است
ونفخ صور هم چهار نوبت ست زیرا که موت وحیات چهار نوبت ست در نشاء اول بصورت اشیاء
زنده است واز طبائع وخواص وحقائق اشیا مرده ودر نشاء دوم بصورت طبائع واشیا زنده است
واز خواص وحقائق اشیا مرده ودر نشاء سوم بصورت طبائع وخواص اشیا زنده است از حقائق اشیا
مرده ودر نشاء چهارم بصورت طبائع وخواص وحقائق اشیا زنده است ودر نشاء اول جمله در خواب
غفلت وظلمت جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند ودر نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند ودر نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند ودرین
بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند وبکمال خود برسند وبدانند بیقین که آنچه در نشاء اول ودوم
وسوم دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین نشاء
زمین نه آن زمین وآسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند وآسمان وزمین را چنانچه
معلوم کرده بودند نه چنان بوده است اینست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ

وَيَبْرُزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وچون بآنمقام رسیدند وصورت و بدایع وخواص حقائق اشیارا
بیقین معلوم کردند هرآئینه دانستند بطریق کشف وبرهان که وجود بیش از یکی نیست وآن وجود خداست
جل وعلا بر مبادی ونهایات وغایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن
ماه وآفتاب وکواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور هست که در دلهای قابلان ومستفیضان
پیدا شود وآفتاب عبارت از غایت ونهایت وکل نور هست وماه متوسط ست میان هر دو
از غایت وکل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد وماه از وجهی مفیض واز وجهی مستفیض
هرگاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود ومنبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه ونور کواکب
در نور آفتاب محو میشوند مبتدی نماید که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ومتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ
وچون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند ونه افاضت
که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی ست که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند وآن زمین وجود انسان ست از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد وحاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست
الا از زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد وحق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان
پس یوم الفصل باشد وهیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا از زمین وجود انسان پس یوم
تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد ودر هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا از زمین وجود انسان پس یوم الدین
باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال ست هرآئینه معاد
مظاهر جمالی بجمال حق باشد ودوزخ جلال ست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد
وجلالیان ازین متلذذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد وآزرده شود چنانکه جلال از جمال رنجور گردد وهم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده ودر وتعین انیت غلبه داشت
وبر موسی تعین بعدالت بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

اثبات ایمان فرعون کرده او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی ست که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی دران زمین دارند و بعی و کوشش
هر چه تمام تر دران سیر و سفر میروند اگر دران زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاروند حاجی شده اند و ازان سفر
برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ أَدْرَكَ الْعَرَفَةَ أَدْرَكَ الْحَجَّ اگر دران زمین روز عرفه را
در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد
که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانست
روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گزارده حاجی شدند و حج در لغت
قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است
و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی ست لَا يَسَعُنِي أَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَإِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید بیت وقت نماز مرتبهٔ آدمیت
است ✝ دریاب وقت را که مبادا قضا شود ✝ محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست
بسری از اسرار غسل اشارت ببرآمدنست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه
اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روائح عنایت استنثار اشارتست
بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارتست
از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست
بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن
تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرارت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ
ترجمان زبان و تجرید و توقف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن

درست گویند چه در تعیین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری پدر دهند باعتبار
صدور موجودات و این معنی حق باشد و سفیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دهند بشرط کمال او پس درست
و شیعه باسر زنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکر این مغایرت باشد بزعم ایشان و
چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات
عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت ست صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در
عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر ست و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی و ولایت اوست
و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی ست و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بی‌واسطهٔ فرشته است
و وحی بواسطهٔ فرشته وحی خاصیت نبی ست و الهام خاصیت ولی ست عارف سبحانی گوید
اکمل اولیای عصر مهدی وقت ست پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر
مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاصست هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی ست چنانچه نبض
و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابراین سالکان واقعات
را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه هست اول توبه و
طاعت و ذکر ست درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیهٔ نفس ست از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی
چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است اماره ست و آن صفت نارست و درینحال ابلیسی ست سترگ
و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه هست و آن بصفت هوا ست پس
ملهمه ست و آن آبست بعد ازان مطمئنه هست و آن صفت خاکست و در مرتبهٔ اطمینان نور کبود
متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی ست ثالث تجلیهٔ قلب باخلاق حمیده هست که متمثل
نور سرخ ست و نهایت سیرش واسطه ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت
و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل شود
نفس را در اخلاق برگونه که اصلا او را میل بهیچیک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبدلی را که این
مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سر ست از غیر حق که متمثل نور زرد ست

ونهایت سیرش اوائل ملکوت علویست وخامس مرتبهٔ روح که متمثل نور سفیدست ونهایت سیرش
اواخر ملکوت علویست وسادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه ست ونهایت سیر او عالم جبروت ست
وسابع مرتبهٔ غیوب الغیوب ست که فنا وبقاست ونیرنگ ست فنا فی الله انعدام ومحو وجود موهوم
هست در وجود حقیقی مثل انعدام قطرهٔ در بحر وبقا اتحاد قطره ایست بدریا وارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل وبرآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت وفنا بر دو نوع
هست جزئی وکلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس
باقی اعضا وحواس وقوی اول مقتضی سکرست وثانی مقتضی صحو وفنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی
وملکوتی وجبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت
پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست وثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار
شنید که انچه نبی خبر داده که زمین وآسمانرا بعدم برند مراد ازین فناست نه انچه اهل ظاهر گمان برده اند
مرتبهٔ اعلی فنا فی الله هست که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند او در کل فانی شود وبقا که مقابل
فناست هم چهار قسم ست مرتبه اعلی بقا بالله هست که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین
وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی ست
در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم ست اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل ست وثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف
بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات
بیند واکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد وبهمه رنگی نماید ثالث صفاتیکه وجود مطلق را بیند
متصف بصفات ذاتیه مثل علم وحیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند
رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد وصاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند وهیچ شعور نداشته
باشد ولازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نوری از انبیا
یا اولیا یا خلق باشد وعلامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی وگواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث ست اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ موسی از درخت شنید و مصطفی فرموده رَأَیْتُ
رَبِّی فِی اَحْسَنِ صُوْرَةٍ از درویش سجانی نامه نگار شنید اینکه هنود وان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته
و خدا را برین پیکر میدانند از انست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت
بدین تجلی ست و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگرفتند از انست که صاحب این تجلی بوده اند و انچه
یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی ست و آنکه فرعون خود را حق میگفت ازین
تجلی ست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی
از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم
دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع ست ظلمانی
که آن از عبد ست مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق ست چه آثار حجاب افعال اند و افعال
حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب ست یا بصورت متعلق ست
یا بمعانی و حقائق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده
هست یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه هست آنرا رهبانیت
گویند چه رهبت را بسبب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل استدراج و مکر الهی
شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند
تا نامه نگار از سجانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از ان گویند که رهبان آن
اهل ظاهر ست و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و یا داشن بهشت
و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز ست که موقوف بر امور دنیوی ست لاجرم کشف او
بر امور دنیوی متعلق ست زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و
باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند
آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق نه بدین صفت [illegible]

راهبری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته ست و او را این مذهب و ملت
نمانده و هرکه در بند دین و آیین از دوئی نرسته و هرکه گو به پایهٔ مسلمانان برتبه برتر از عیسوی ست از وحدت
خبر ندارد و گفتی پایهٔ جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا ختم گشتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی اسمائست
و چون بر اسما تقابل و تضاد نیست غلبه ایشان بر همدیگر بتسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کاملهٔ انسانی
خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکاشف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر آن و بعضی
بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را یعنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از
کلفت ست از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از ان خرم و شاد
و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که
تناسخ وصول روح ست چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاد ست
و بروز آنست که فائض میشود روح مکمل بر کامل و فائض شود بر وی تجلیات و او شود مظهرش یعنی
تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از ان برای
تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی در هنگام تعلق نه در ماه چهارم ست از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته شد
در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی
مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل
شود غیر برزخی ست که میان ارواح و اجسام ست اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی جمعیکه مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادر ست حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکور ست که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری ست

بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز ست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آئینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت
نشاء دنیویه در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم
اجسام ست و هر آئینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف
و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند
بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر التصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست
که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح دران خواهند بود ا[illegible] از برزخیست که میان ارواح
مجرده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه آخیر
بنقطه اول جزم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب
تنزلات او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب
معراج ست و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت ست و دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخی
اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشاء دنیوی حاصل شده
بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی
غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره
در فتوحات تصریح کرده ست که البته برزخ اخیر غیر اول ست وجه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت
محالی فرموده اند برای آنکه هر صورت که در برزخ اول ست ممکن ست که در شهادت ظاهر شود
و صوریکه در برزخ اخیر ست ممتنع ست که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که
صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی

اگر کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقائد صوفیه صفیه همانست که اشراقیان رهست اما صوفیه اکنون عقائد خود برمز و اشارت در آمیخته اند تا نااهل در نیاید بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معرهست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر ست و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاترست و چون ذات باریتعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در نیم رتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بمواد که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود در نیم رتبه تعینی ملحوظ گشت که انچه نفس کل گویند جز و لیست و از و شنیده شد و در نامه ها دیده که ابو الحسن ثوری گفت که خدایتعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت ست پس عقل کلیست که او محیط ست بر حقائق بر وجه اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و انچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمزست چه ازین جدائی از حق فیضیکه بدو میرسد میخواهند پس نفس کلیه که محیط ست بحقائق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام ست و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمزست و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ظلال پس جوهر هیئت ست که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند

نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیاء توابع صوفیه که نامه نگار دریافته

عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی ست که چون

از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام یافته
بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت مآب است رباعی
ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل + از عالم مطلق بتقید مائل + اینها همه تا که حضرت انسانرا + سازد ز ربایع
عناصر کامل + و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین داراشکوه در
خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی رهسپران
بهن دشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند
هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللهَ یَنْطِقُ عَلیٰ لِسَانِ عُمَرَ سوال هر سائلی سوال مسئول عنه است اگرچه از زبان
سائل باشد و استماع بر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم آنرا نداند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ ذاتِ
واحدٍ بعضی ازین طائفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت
است چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر
بیابد در ترقیست و از مشائخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی نیست در نقصان است و از نبی نقل کنند که
مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند در روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصانست
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین نقل کنند امّا برین فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال
بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی
عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشائخ رحمهم الله نیز سند آرند
و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق
سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال
او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و درین چنین نیست از
عین همین حدیث ظاهرست که پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه چه میفرماید
که مرا بخدای من یکوقتی ست متصل که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل دران حال من نمیگنجد نفرموده‌اند که مرا گاهی
هم چنین حال ست و وقت نبی عام ست که از زمان منزه هست و آنوقت را اولیت و آخریت نیست
لَیْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ وجز آن حدیث شریف را همین معنی نباشد که هم از عبارت
صریح ظاهرست و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و دران معنی
که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهترست یا گاه در
تفرقه و گاه در جمیع الانصاف و نیز این قول مشائخ رحمهم الله تعالی دال ست بر آنکه درجات
اولیا را نهایت میباشد چه در نفحات الانس از مشائخ نقل میکنند که بعضی از اولیا بی نشان
و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع
آنرا که نشان نیست نشانش مائیم * و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دهند اگر در ذات بحت و حقیقت
صرف حق جل شانه که مبرا و منزه هست از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال
ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس
در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان
کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ
رَمٰی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود او از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب
یگانگی هم مرتبه کمال فرضیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند
المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد * اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ و هر کس تا در مقام ترقی باشد
بمرتبه لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی
و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد

آرام ودر آرام واستقامت در استقامت حاصل شود واز آیه کریمه فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ نیز مفهوم
میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت ایستادن ست ای محمد بایست و مستقیم شو
در مرتبه وحدت که محرز ست از آفت تغیر و آیه کریمه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ خود صریح برین معنی دال ست که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد
متجلی له که غیر تجلی و متجلی ست وعین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرک ست و هنوز
از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذرهٔ از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک ست
و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند + وگر هر دو بماند من نماند + ز تو تا هست موی مانده
برجای + بدان یکموی ماند بند بر پای + تو تا یکبارگی جان در نبازی + جنب دانم ترا و نانمازی +
چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شد
بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله ما
لبس ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم ست باید دانست که در مراصد العنایة همایونیه آمده
که طائفه را که انتشار جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب ست بواسطهٔ استیلاء اسم الظاهر حق باهر و
خلق باطن و مختفی گشته این طائفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را
قرب فرائض دانند و طائفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیقت
مضمر باشد اینطائفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی
فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق ست و فرق احتجاب ست از حق بخلق همه خلق بینند
و حق را غیر دانند و جمع مشاهدهٔ حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید دیگر مریم روزگار
فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی امیر المسلمین شاهجهان پادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور [illegible] در سلوک
آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار باو گفت جامهٔ نازک
روغن زده را چون آتش درگیرد زود سوزد ازین رهگذر آسیب به پیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص
میخندید و سرزنش میکرد قضارا کسی از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش
در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدنیسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد
بر فروزد + هر آنکس پف کند ریشش بسوزد + ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کامجوئی را بسواد
اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و سختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در
در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود + باقی ست بت خداپرستیدن
من + و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و سرزنش
ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جنبی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشار
از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم
بدوزخ رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو
باز گذاشتیم مؤبد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما + خود شریک هیچیک
در دنیا و عقبی نه ایم + دشمنی خیزد ز شرکت بالقصد دوستی + آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم +
میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرا ای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون
وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت از ناچه برد فخرا تهذیب الاخلاق
بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصائح واقفان آنمایه خود را باصلاح آورد ترسا تخلص کردی
سفرنامهٔ خود را دیرنامیده بود و دران نامه آورده مثنوی باده سگی گشت براهم دوچار +
همچو سگ نفس بگرد شکار + پنجه خود کرده ز خون رنگ رنگ + بر سر ره خفته برنگ پلنگ +
باز هوس باز پی بند خویش + قوت جگر ساخته فرزند خویش + من ز تماشای چنان بوالعجب

دست از دن بسته و بکشاده لب * گفتمش ای کلب طلب کار چیست * بر دل خود اینهمه آزار چیست *
نوک زبانم چو در راز سفت * همچو دم خویش بر آشفت و گفت * کای تو نه واقف از احوال خود *
من بچه سان عرضه دهم حال خود * چون ز سگ این نکته بگوشم رسید * شعله زن خرمن هوشم رسید * یافت دران مرغ ز دیوانگی * مرغ دلم منصب پروانگی * رفت ز خاطر هوس سیر باغ * لاله صفت گشت دلم داغ داغ * هیچ ندید از ره آوارگی * دل بجز از چارهٔ بیچارگی *
بار دگر گفتمش ای شیر سگ * باد صبا کسب کند از تو تگ * حال دل خویش عیان کن بمن *
صورت احوال بیان کن بمن * بانگ بر آورد و فغان ساز کرد * شاهد احوال خود این راز کرد *
خون جگر گوشه از ان میخورم * تا نخورد سنگ کسی بر سرم * در هزار و پنجاه و شش شنیده شد
که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی
پدرش از مردم هرات ست اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی
نیکو بهم رسانید و جاهمند گشت انجام سر از ان باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای
دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی
قادری که مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین
عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین
شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیهٔ صفیه را
رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق ست و عارف سبحانی
جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامگار گذشته روی بریاضت تام آورده و لبسا او تات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیداری
و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود
اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا و ڈنڈوت

یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگزارد و نکوهش هیچ دین و آئین
نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار
بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نمیشود
و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد و بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری
و امثال آن میباشد کافری طائفه اند از کابلستان که ایشانرا کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت
و بیشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنگش بالا دید شب اصلا
نمیخوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد
شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست + که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست +
و صاحب تجلی و احوالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد
که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه
عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قائل نیستند و صوفیه صفیه بی تاویل عقائد مختلفه خلائق را
که در مذاهب جداگانه و ادیان متمائزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و
الیاس و برهما و گنیش و سائر هندوان و امثال این اخبار که در عالم رهست نیاید همه در خیال منفصل
هست موید اینست آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار
باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گروهی او جلیل القدر بود
از نیست که عرفا در اوائل سلوک سلب عقائد میفرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را
که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب
یا خلق بیننده هست که این چیز با نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و
همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خود دش هست و اگر او را بد داند بعقیده خود

گم روی و بد که آنکس را نکو بینند طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر
مسلمانی بفرنگ رو و با آن گروه نشین و اگر نصرانی با یهود دهی و اگر سنی بعراق شو و سخنان طعن ایشان بشنو
و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای
که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت مانده در اسلام رنجه نشوی و با ایشان چون
شیر و شکر در آمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف درود مردی ست
صاحب درد و او در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان
مامور شد که در سلک مریدان سناسی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله
که دهی ست در کشمیر بیبو در آمد چون بخدمت او رسید انچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت
کفر را با عاشقی خویشی بود + عاشقی را مغز درویشی بود + آفاق و انفس پیمود و صاحب تجلیات
آثاری گشت چنانکه در کشمیر از و نامه نگار شنید گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب
گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شناه سوار
در رسید دیدم بر اسپی بادپا برنشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد
مرا گفت با من بیا تا ترا وا رهانم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شئ پس در
جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب همی رفتم تا بباغی رسیدم پا در ان گذاشتم بسوی راست نگاهی
کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سائر نعمای
بهشتی و سعداء دران بعیش مشغول و بر طرف چپ چاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش و آن
گروهی در آویخته و اشقیا در و مغلول شده سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد
اما من با خود اندیشیدم که باید او رس و از اینجا برون نروم پس بر در چسپیدم و آن چوب را
استوار بگرفتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من
مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی ست ع از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی
گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کار که در خانهٔ او فرزندی نرینه نمی پائید

بنزد بابا یوسف آمد از دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف تختی از خاک سفید بدو داد و گفت
این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمده او را یوسف نام گذاشتند
و او بآشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بآزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقمزد خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هرچند با او ملائمت کرد
نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزهٔ سنگی بر وی زد چنانچه بیهوش شد و مدتی بخود نبود چون بهوش آمد
بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس پرداخت
و کار بجای رسانید که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی
نخورد من شبی پیش او برخاستم گفت بچیز خوردن میرسی گفتم آری اما چه خورش بودی که تو چیزی تناول نمودی
جواب داد که از عهدهٔ خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم
طبقی سترگ پر خشکه و کاسهٔ بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر بنزد او بردم که ده مرد اکول را بسند
بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او
بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمهٔ نیم پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد
و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهدهٔ خورش من نیاری برون آمد
یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار
با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طائفهٔ والا شان صحبت داشته اگر همه را بنگارد
نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق تواند بود آنست که طائفهٔ قائل بوجود محسوسات و معقولات
نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی همرادی خوانند و جماعتی که
هستی را منحصر در محسوسات دهند و معقولات را مطلقاً منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی منسی و معتقد
طبیعیه آنست که عالم منحصر ست بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد
و دیگری تازه برمی آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذات منحصر ست در خوردن و آشامیدن
و زن و سرود و امثال آن و ورای این جهان نشان دیگر نیست و برخی که قائلند محسوس معقول را

اما بحدود واحکام قائل نیستند ایشانرا فلاسفهٔ دهریه وبپارسی جایکاری خوانند این طائفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول نکنند اما عقیدهٔ ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را برتبهٔ عالم معقولات رسانید ند بدان الی جمیع سعادات فائز گردند وبهاد ر گوهر خرد او تحصیل این سعادت مستقل خوانند وباوجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمیشود وشقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنهٔ عقل وشرائع اوضاع هست که مصالح عامهٔ افراد انسانی باحسب ریاست عقلا برنهادند اما گروهی دیگر که باوجود اثبات عالم محسوس ومعقول ونیروی خرد ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق وانتظام بلاد شریعت برنهادند وایشانرا علم بدین امور بروجه اتم واکمل حاصل هست مؤید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام وتبیین حلال از حرام وانچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح وملائکه وعرش وکرسی ولوح وقلم وامثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی وجسمانی میکنند وهمچنین از احوال معاد جسمانی از جنت وحور وقصور وانهار وطیور واثمار باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات ست از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام الکثر میل طبائع ایشان باین امور میباشد وانچه از سلاسل واغلال ودوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل ترهیب وتخویف آن طائفه هست واین طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز واشارات دارند ومتابعان شان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند وایشان را فلاسفهٔ آلهیه وبپارسی جانسای خوانند وگروهیکه قائلند بمحسوس ومعقول باحکام عقلیه نیز قائلند وقائل شریعت انبیا نیستند ایشانرا صابیه گویند وفرقهٔ که بمحسوس ومعقول احکام عقلی دینی قائلند وگویند شریعت انبیا عقلی باید وهر نبی که می آید مخالف اول نباشد وشریعت خود پسند معتبر نگردد یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور ست در پنج فرقه اند هنود وان ویهود ومجوس ونصاری ومسلمان واین هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید ست وبتائید شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا ایدن نامه

باز نموده می آید که بعضی اعزه میفرمودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقائد و مذاهب باز نموده شده
خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند دیگر اینکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند
بدین خواهش بنوشتن این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق
مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست و در گزارش اشخاص حسب
حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب داری نیاید مرا نگار
ازین گزارش جز منصب تیجمانی نیست بیت غرض نقشی است کز ما باز ماند * که هستی را نمی بینم بقاء *

خاتمة الطبع

پس از تادیهٔ آنچه شاید و بکار درین بیاید برای رزین شائقان فن تاریخ باستان و طالبان احوال گذشته
گذشتگان بسان سفیدهٔ صبح روشن باد که نوع انسان از آنچه صور گوناگون و اوضاع بوقلمون است همچنان عقائد
و ارادات باطنیه هر قوم و هر گروه متخالف و متباین که بوسیلهٔ آن باهم گر ممتاز اند و بکار بندی همان عقائد
دل بسته در ابنای خویش دل خوش دارند و بدلائل اعتقادیه عقیدهٔ خود را ترجیح میدهند و عقائد دیگر ان را
مرجوح می شمرند درین قرب زمان خجسته عنوان کتابی نادر شمولهٔ حالات غرائب مسمی به دبستان مذاهب
که عقائد هر قوم متنوع و ملل و نحل انهار البشرح و بسط نگاشته و این نسخهٔ منطوی بر چند مایهٔ تعلیم است
۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد هندوان ۳- عقیدهٔ تبتیان ۴- عقائد یهود ۵- عقائد ترسا ۶- عقائد
مسلمانان ۷- عقائد صادقیه ۸ عقائد واحدیه ۹- اعتقادات روشنیان ۱۰- عقائد الهیه ۱۱- در عقیدهٔ
حکما ۱۲- عقائد صوفیه - و این دوازده قسم عقائد اقوام را فروعات بسیار اند از انجمله عقائد سپاسیان
- سمرادیان - راویان - شید رنگیان - میلانیان - آخشیان وغیره که حال هر یک درین کتاب مفصل
و مشرح نگارش پذیرفته نخستین کتاب مذکور در مقام بمبئی بطبع در آمده بود حالا نظر بترویج هر قسم علوم توجه همت
بلند حوصلهٔ ارجمند صاحب فرهنگ و شعور جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله در مطبع والای خاص بمقام
لکهنؤ در ماه مارچ سنه ۱۸۷۷ء مطابق ماه صفر سنه ۱۲۹۴ هجری به پیرایهٔ انطباع آراسته گردید

الموحبيه وكان الدرويش ١